

فهرست مطالب

● مقدمه چاپ دوم

● فصل اول : درباره اینکه برای ظاهر این دین ، باطنی و برای صورت حقه اش ، حقایقی است

● تعریف امور حقیقی و امور اعتباری

● کامل کننده این بحث

● بیان دلائل روایی

● تحمل حدیث ما دشوار است

● اصحاب اسرار

● فصل دوم : از آنجا که این نظام ، نظام اعتباری و قراردادی نیست پس از چه واقعیتی برخوردار است

● خصوصیت عالم مثال

● کامل کننده این بحث ، دلائل قرآنی و روایی در این خصوص

● فصل سوم : راهیابی به باطن عالم و اسرار غیب مخصوص انبیاء نیست بلکه برای همگان امکان پذیر است

● کامل کننده این بحث

● آیات رویت

● روایات رویت

● فصل چهارم : بعد از اثبات امکان شهود خدا طریق وصول و دستیابی به این کمال چیست ؟

● ادامه بحث

● گروه اول : مردم عادی

● گروه دوم : زاهدان و عابدان

● گروه سوم : عارفان و مشتاقان

● فصل پنجم : درباره آنچه که انسان به کمال خویش نائل می شود

● کامل کننده این بحث

● مقدمه چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از آثار نفیس و کم نظیر علامه طباطبائی رساله **الولاية** است که در عین اختصار و ایجاز مطالب محوری را مطرح ساخته و از رازهای نهفته دین پرده برداشته است . این رساله ارزنده شاهکار علامه طباطبائی است ؛ چنانکه آیت الله جوادی آملی آن را (بهترین) ایشان دانسته و آیت الله حسن زاده آملی فرمود: (ماده ای آسمانی آراسته برای نفوس مستعده به نور ولایت است.)

مؤلف در این رساله از (ولایة الله) و (ولی الله) شدن گفته است و کمالی حقیقی انسان را در سایه پذیرش ولایت الهی امکان پذیر دانسته ؛ یعنی انسان در ذات خدا فانی و در بقاء شود و چنین کسی لایق عنوان (ولی الله) می گردد. اما چه مراحل را باید سپری نماید تا به آن (فناء ذاتی) برسد و **ولی الله** به شمار آید؟ علامه طباطبائی در

پنج فصل طریق و اصول به آن مقام رفیع را بیان فرموده است . شایان ذکر است که از علل پر جاذبه و دلنشین بودن این رساله ، این است که خود مولف این مراحل را طی کرده و در واقع حالات تو مشاهدات خود را به عنوان یک (سفره نامه عرفانی) گزارش نموده است . مولف محترم در فصول اول برای ظاهر دین باطنی را اثبات کرده و دلائل عقلی و نقلی را در این خصوص به کار گرفته است و تاکید نموده که در دو منابع اصیل **قرآن و سنت** ، معارف و رازها و علوم سری نهفته است که از دسترس ما مخفی مانده و کسی جز خداوند متعال یا شخصی که خدا بخواهد و پسندد، دیگری از آن مطالب اسرارآمیز اطلاعی ندارد و کتاب الهی سرشار از چنین مطالبی است و بهترین موید برای این مسأله ، وجود **اصحاب اسرار** برای پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیه السلام است که بعضی از مسائل را فقط در اختیار آنها قرار می دادند؛ چنانکه امام صادق علیه السلام احادیثی را برای جابر بیان کردند و آنگاه فرمود: (اگر این احادیث را بر ملا سازی ، پس لغت خدا و ملائکه و همه مردم بر تو باد.)!

در فصل دوم برای روشن شدن کیفیت و نوع اسرار و حقایق دین به بیان ارتباط عالم ماده و عالم مثال و عالم عقل با یکدیگر پرداخته و خصوصیات هر یک از آن عوالم را به اختصار آورده است و چگونگی رهایی انسان از عوالم ماده و توجه به ماورای ماده را بیان فرمود است و اینکه چه عوالمی را پشت سر گذاشته و چه عوالمی را در پیش رو دارد . در فصول سوم راهیابی به باطن عالم و اسرار غیب و ارتباط با ماوراء طبیعت را برای همگان امکان پذیر دانسته آن را منحصر به انبیاء الهی نساخته است و تاکید کرده که انسان می تواند با انقطاع از دنیا به اسرار عالم و باطن این نشئه ماده راه باید و آن را مشاهده کند حتی در همین نشئه برای اولیا الله **لقاء الله** امکان پذیر است و آیات و روایات روئیت در این خصوص بهترین گواه می باشد .

در فصل چهارم طریق وصول و دستیابی به شهود حقایق و لقاء الله را بیان فرمود و یگانه طریق آن را، طریق معرفت نفس دانسته که موجب پیدایش معرفت حقیقی می گردد و سالک در سایه آن به **فناى ذاتی** دست می یابد و توجه ذاتی را با تمام وجود احساس می کند. مولف 22 حدیث از امام علی علیه السلام درباره معرفت نفس و اهمیت آن ذکر کرده است . در همین فصل است که علامه طباطبائی پس از اقامه برهان عقلی می فرماید: (این برهان از مواهب الهی است که مخصوص به این رساله می باشد و جای دیگری مطرح نشده است و خدا را بر این عنایت سپاسگزارم . در فصل پنجم که آخرین فصل کتاب است ، مولف محترم تصریح می کند که این فصل توضیح گونه ای است برای مطالب فصل دوم و با استفاده از آیات قرآنی اثبات می کند که از خصوصیات و مقامات اولیاء کسی جز پروردگارش آگاه نیست و بر آن احاطه ای ندارد و این افتخار برای آن بس است که ولایت امر اولیاء الله را خداوند به عهده گرفته و مربی و بشارتگران نیز خداوند سبحان است و هو الوابی الحمید⁽¹⁾ و انسان در این مرحله از (اعتماد به نفس) می رهد و فقط (اعتماد به خدا) در او جلوه می نماید .

برای آشنایی هرچه بیشتر بار رساله ارزنده **الولاية** و اهمیت آن ، فرمایشات آیت الله جوادی آملی را در اینجا می آورم : ایشان بیش از هر چیز به مسأله **ولایت** اهمیت می دادند. معنای و لایت آن است که انسان به جایی برسد که

عالم و آدم را تحت تدبیر خدای سبحان ببیند و لا غیر. انسانی که از خود فانی است، تحت ولایت خداست، انسانی که از خود استقلال و اختیار و اراده نشان می دهد، هرگز تحت ولایت خدا نخواهد بود. انسان، هنگامی به مقام ولایت می رسد و از اولیای خاص الهی به شمار می آید که از خود اراده استقلالی نشان ندهد و این متفرع است بر اینکه خود را نبیند؛ لذا نه به خود متکی باشد و نه به دیگران. آنگاه است که می تواند بگوید: **ان ولی الله الذی نزل الكتاب و هو یتولی الصالحین** (2) چنانچه رسول خدا - علیه آلف التحیه و الثناء - فرموده است این ولایت که انسان در تحت تدبیر خدای سبحان باشد و ذات و صفت و فعل او را خدای سبحان تدبیر کند و لا غیر، مخصوص انبیای الهی نیست، رسالت و نبوت امر اختصاصی است؛ اما ولایت امری است عام. در **ولایت** برای ابد به روی انسانها گشوده است.

مقام نبوت و همچنین رسالت او مواهب خاصه است که **الله علم حیث یجعل رسالته** (3) اما راه تهذیب نفس که انسان را زیر پوشش ولایت حق ببرد و موجب شود مستقیما از سرپرستی خدای سبحان مدد بگیرد، به روی همگان باز است... مشاهده اسرار عالم مخصوص انبیا نیست، دیگران هم می توانند به این مقام برسند؛ با این تفاوت که انبیا، قویتر و بیشتر می بینند و شاگردان آنها کمتر؛ ولی این چنین نیست که پی بردن به اسرار غیب منحصرأ مخصوص انبیا باشد و دیگران راهی به آن نداشته باشند. چون هیچ نعمتی بهتر از این نیست که انسان در تحت ولایت و سرپرستی خدای سبحان باشد؛ بنابراین باید راه رسیدن به این نعمت را هم جستجو کرد و قرآن کریم راه را به انسان ها نشان داده است.

مرحوم علامه طباطبایی چون خود همانند بعضی از اساتید خاص خویش سالک این طریقت و راهی این راه بود؛ لذا توانست سفر نامه ای بنویسد که همان **رساله ولایت** است. زندگینامه طوری است که در متن تاریخ می گذرد، سفر نامه آن است که **سیر من الخلق الی الحق** را بازگو کند و این انسان تا نرفت و راه را از نزدیک نپیمود، توان گویایی ندارد، همچنان که آنها که رفته اند توفیق باز گو کردن برای دیگران، نصیب همه آنها نشد، یا بعضی نخواستند بگویند؛ ولی مرحوم علامه از تعداد علمای راهی این راه بود که به مقدار اینکه راه را طی کرد توانست برای دیگران باز گو کند، یعنی مشهود را مبرهن کند. آن توانایی در مرحوم علامه بود که **حضور** را **حصول** و **مشهود** را **مفهوم** و **عرفان** را **برهان** کند؛ به قلم بیاورد و بتواند آنچه را یافت مستدل کند (4).

شایان ذکر است که ما در شرح و ترجمه این رساله از فرمایشات آیت الله جوادی آملی و آیت الله ممدوحی استفاده شایان کرده ایم و از خداوند منان خواهانیم تا توفیق استفاده هر چه بیشتر از درسهای ارزنده این دو بزرگوار را همچنان نصیب ما فرماید.

در پایان جا دارد از حضرت آیت الله حسن زاده آملی و حضرت آیت الله انصاری شیرازی کمال تشکر را نمایم که با تمام مشغله علمی که داشتند، عنایت فرمودند و این ترجمه را از نظر مبارک گذراندند. همچنین از برادر گرامی آقای سید تاج الدینی مسئول محترم کتاب سرای اشراق ممنونم که کتاب را به شکل مطلوب و چشم نواز چاپ کردند.

حوزه علمیه قم

صادق حسن زاده

فصل اول : درباره اینکه برای ظاهر این دین ، باطنی و برای صورت حقه اش ، حقایقی است

تعریف امور حقیقی و امور اعتباری

می گوییم : همانا موجودات از یک نظر به دو قسم تقسیم می شوند ؛ زیرا هر معنایی که ما آن را ادراک می کنیم ، یا برای آن ادراک ، واقع و مصداق خارجی وجود دارد - چه ادراک کننده ای باشد یا نباشد - مانند جواهر خارجی از قبیل جماد و نبات و حیوان و امثال اینها ؛ یا برای آن ادراک ، واقع و مطابق و مابه ازاء در خارج وجود ندارد (یعنی اگر این ادراک ما نباشد، آن نیز وجود نخواهد داشت) مثل مالکیت ؛ زیرا چیزی از مالکیت ، غیر از مملوک - مثلاً زمین - و خود مالک - مثلاً انسان - در خارج نمی یابیم تا به آن مالکیت اطلاق کنیم ؛ بلکه مالکیت معنایی است که وجودش استوار به ادراک است و اگر آن ادراک و اعتبار نباشد، نه ملکی وجود دارد و نه مالکی و نه مملوکی ؛ بلکه فقط انسان می ماند و زمین.

قسم اول از این ادراکات ، حقیقت و قسم دوم اعتبار نام گرفته است.

ما این مطلب را در کتاب اعتبارات خویش ، مبرهن ساخته ایم که هر امر اعتباری تکیه به یک امر حقیقی و تکوینی دارد که تحت آن است) ⁽⁵⁾ یعنی امور اعتباری دارای ریشه تکوینی است.

پس هنگامی که ما خوب بررسی و تامل می کنیم به این مطلب دست می یابیم که تمامی معانی مربوط به انسان و ارتباطهایی که بین خود این معانی وجود دارد، اموری اعتباری و وهمی هستند ؛ مثل مالکیت و اختصاصات آن و ریاست و معاشرتها و مسائل مربوط به آن و اموری از این قبیل.

این احساس نیاز در انسان برای رفع احتیاجات اولیه خود در زندگی اجتماعی و مدنیت و نیز برای جلب غیر و سود و دفع شر و ضرر، اعتبارات را به وجود آورده است.

پس همانگونه که برای یک گیاه ، نظام طبیعی از یک سلسله عوارض منظم طبیعی وجود دارد که ذات خود را به وسیله آن پاسداری می کند (مثلاً با ریشه های خود آب و غذا از زمین جذب می کند و از راه تنه و شاخه و برگ ، تهویه می نماید و با جهازات داخلی ، غذای اندوخته را به همه اطراف وجود خود پخش می کند و خلاصه اینکه) به وسیله این تعدی و نمو و تولید مثل ، وجود و بقای خود را حفظ می نماید ؛ انسان نیز از همین فرمول و صفات و عوارض طبیعی بر خور دار است و ذات خود را به همین شکل حفاظت می کند، با این فرق که این نظام در انسان به وسیله معانی و همی و امور اعتباری صورت می پذیرد، چرا که ظاهر این نظام ، اعتباری است و باطن آن ، طبیعی و تکوینی است.

انسان بر حسب ظاهر، با یک نظام قرار دادی و اعتباری زندگی می کند ولی برحسب باطن و حقیقت امر، در یک

نظام طبیعی و تکوینی به سر می برد ؛ پس این (نکته بسیار مهم) را خوب دریاب و درک کن!

(مترجم می گوید: استاد شهید مطهری می فرماید: (نکته ای که تذکرش لازم است این است که ممکن است بعضی چنین بپندارند که مفاهیم اعتباری (مثلا مفهوم مالکیت و مملوکیّت) چون مفاهیمی فرضی و قرار دادی هستند و ما بحذا خارجی ندارند پس صرفا ابداعی و اختراعی هستند یعنی اذهان از پیش خود با یک قدرت خلاقه مخصوصی این معانی را وضع و خلق می کنند؛ ولی این تصور، صحیح نیست؛ زیرا... قوه مدرکه چنین قدرتی ندارد که از پیش خود تصویری بسازد - اعم از آنکه آن تصویر، مصداق خارجی داشته باشد (حقایق) یا نداشته باشد (اعتبارات)... (مادامی که قوه مدرکه که با یک واقعیتی اتصال وجودی پیدا نکند نمی تواند تصویری از آن بسازد و فعالیتی که ذهن از خود نشان می دهد عبارت است از انواع تصرفاتی که در آن تصورات می نماید از قبیل حکم و تجرید و تعمیم و تجزیه و ترکیب و انتزاع⁽⁶⁾.)

و بالجمله؛ این نظام اعتباری در ظرف اجتماع و زندگی دسته جمعی، موجود است و آنجایی که جامعه و اجتماع در کار نیست، اعتبار و قرار دادی هم نیست. نسبت این دو شکل، عکس نقیض است (هر قضیه ای که از نظر منطقی صحیح باشد، عکس نقیض آن هم صحیح است).

سپس باید این مطلب را دانست که آنچه از معارف متعلق به مبدا می باشد و از احکام و معارف که متعلق به نشئه بعد از این دنیاست که دین مبین، شرح و بیانی آنها را عهده دار شده، همه به زبان اعتبار بیان گشته که تا مل صحیح، این مسأله را گواهی می کند.

و از آنجا که مسائل مربوط به زندگی جمعی و اجتماعی در جایی غیر از احکام، مطرح نیست، لذا این گونه مسائل به زبان اعتبار بیان شده است؛ پس در اینجا حقایق دیگری وجود دارد که بیانگر این روش می باشد و همچنین در مرحله احکام نیز اعتبارات به کار گرفته می شود.

به عبارت دیگر؛ ما قبل این نشئه اجتماعی که مراحل سابق بر وجود انسان مدنی است و همچنین ما بعد این نشئه اجتماعی که مراحل بعد از مرگ می باشد، قوانین اعتباری جاری نیست؛ چون اجتماع و مدنیت در ما قبل و ما بعد این اجتماع، وجود ندارد؛ پس قوانین اعتباری و قرار دادن نیز در آن عوالم و نشئه ها، معنایی نخواهد داشت (یعنی انسان در آن عوالم با امور تکوینی و حقیقی سر و کار دارد و حشرش فردی است، پس برای اعتبارات هیچ جایی در آنها وجود ندارد).

پس معارف و احکامی که در دین مطرح که در دین مطرح شده، همه آنها از حقایق دیگری به زبان اعتبار حکایت می کند و این مرحله احکام است، پس دین الهی، امور جاری در نشئه دیگر را که بعد از نشئه این دنیاست، مترتب به مرحله احکام و اعمال می داند و حقیقت آنها را منوط و مربوط به همان نشئه رقم می زند.

و وجود ارتباط حقیقی بین شی، موجب اتحاد آن دو در نوع وجود و نسخ آن می گردد، همانطور که این مسأله را در محل خود مبرهن ساخته ایم. و از آنجا که این موجودات، امور حقیقی و مصداق خارجی هستند، پس این ارتباط و نیست بین آنها و بین حقایقی که اسرار و باطنی وجود دارد و همین مطلب مورد نظر و مقصود ما بود.

کامل کننده این بحث

بیان دلایل قرآن و روایی در اثبات وجود باطن برای ظاهر این دین؛ همانا کسی که به قرآن و سنت رجوع نماید و هر دو را کاملاً مد نظر داشته باشد، برایش مسلم و قطعی خواهد بود که در این دو منبع اصل معارف و رازها و علوم سری نهفته است که از دسترس ما مخفی مانده و کسی جز خداوند متعال - عزاسمه - یا شخصی که خدا بخواهد و بیسند، دیگری از آن مطالب اسرارآمیز اطلاعی ندارد و کتاب الهی سرشار از چنین مطالبی است و در این خصوص، فرمایش خداوند سبحان در قرآن، کافی است؛

و ما هذه الحیة الالهو و لعب و ان الدار الاخرة لحيوان لو كانوا يعلمون⁽⁷⁾

(ترجمه: این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و زندگی حقیقی، همانا در سرای آخرت است؛ کاش می دانستند)

همانا زندگانی حقیقی و راستین، همان زندگانی آخرت است؛ به دلیل اینکه خدای سبحان در این آیه شریفه، زندگی دنیا را تنها سرگرمی و بازیچه به شمار آورده و حیات واقعی را منحصر در حیات اخروی نموده است و این انحصار یا به طریق **قصر افراد** است (یعنی نفی شرکت و اشتراک و این، زمانی است که مخاطب معتقد به شرکت باشد) و یا به هنگامی به کار گرفته می شود که مخاطب، به عکس حکمی که اثبات کرده ایم، باور داشته باشد. مترجم گوید: علامه طباطبائی (در المیزان) ذیل آیه شریفه می فرماید: (کلمه **لهو** به معانی هر چیز و هر کاری بیهوده ای است که انسان را از کار مهم و مفیدش باز بدارد. و به خود مشغول سازد، بنابراین یکی از مصادیق لهو، زندگی مادی دنیاست؛ برای اینکه آدمی را با زرق و برق خود و آرایش فانی و فریبنده خود از زندگی باقی و دائمی باز می دارد و به خود مشغول و سرگرم می کند. و کلمه **لعب** به معنای کار و یا کارهای منظمی است با نظم خیالی مثل بازیهای بچه ها، زندگی دنیا همانطور که به اعتباری اهو است، همچنان که بازیها این طورند، عده ای بچه با حرص و شور، و هیجان عجیبی یک بازی را شروع می کنند و خیلی زود از آن سیر شده و از هم جدا می شوند... در این آیه شریفه به طوری که ملاحظه می فرمایید، زندگی دنیا را منحصر در لهو و لعب کرده و با کلمه **هذه** آن را تحقیر نموده و زندگی آخرت را منحصر در **حيوان** یعنی زندگی واقعی، کرد و این انحصار را با ادوات تأکیدی چون حرف **ان** و حرف **لام** و ضمیر **فصل هی** و آوردن **مطلب** را با جمله اسمیه، تأکید نموده است⁽⁸⁾).

همانطور که این فرمایش خدای سبحان آن **مطلب** را گواهی می کند که: بعلمون ظاهرا من الحیة الدنيا و هم عن الاخرة هم غافلون عترجمه: از زندگی دنیا ظاهری را می شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند.

و این آیه به ما تفهیم می کند که همانا برای زندگی دنیا، چیز دیگری هم هست که غیر از ظاهر آن می باشد و آن چهره باطنی است، که همان سرای آخرت است. این نکته از کلمه **غفلت** در آیه فهمیده می شود.

چنانچه استفاده می شود این **مطلب** زمانی که شما به دوست خود بگویید که **همانا تو ظاهر سخن مرا گرفتی و از چیز دیگرش غفلت ورزیدی**. این جمله شما دلالت دارد بر اینکه آن **مطلب** غفلت شده، باطن سخن شماست و

همان است آن چیز دیگری که مورد توجه قرار نگرفته است.

مترجم گوید: علامه طباطبایی در المیزان ذیل آیه شریفه می فرماید ... :اگر کلمه ظاهرا را نکرده آورده و فرمود: ظاهری از حیات دنیا در مقابل باطن آن ، همان چیزهای است که باحواس ظاهریشان احسان می کنند و این احساس وادارشان می کند که در پی تحصیل آن برآیند و به آن دل بسته ، غیر آن را یعنی حیات آخرت و معارف مربوط به آن را فراموش کنند و از خیرات و منافع و خیرات واقعی و به حقیقت معنای کلمه است ؛ غفلت بورزند⁽⁹⁾ .

و در تایید این برداشت از آیه ، این فرمایش خدای سبحان است که می فرماید:

فا عرض عن تولى عن ذكرناو لم يرد الاالحياة الدنيا* ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بمن اهتدى

ترجمه : پس از هرکس از یاد ما روی بر تافته و جز زندگی دنیا را خواستار نبوده است ، روی بر تاب . این منتهای دانش آنان است . پروردگار تو، خود به حال کسی که از راه او منحرف شده ، داناتر و او به کسی که راه یافته نیز آگاه تر است .

از این آیه چنین به دست می آید که ذکر و به یاد خدای سبحان بودن ، همان در مسیر خدا بودن و حرکت کردن در راه او است . و رویگردان شدن سبحان جز با رویگردان شدن از زندگی دنیا، دانش او فقط در امور ظاهری دنیا خواهد بود و به بالاتر از آن ، تنها در سایه ذکر و یاد خداست ، دست نمی یابد .

پس اینجا مطلب دیگری نیز که غیر از زندگی دنیا است مطرح می باشد که در طول آن است ، چه بسا علم به آن دست می یابد و چه بسا از دسترس آن خارج است و فقط در حد زندگی دنیا اطلاع دارد⁽¹⁰⁾ .
و مطالب بیشتر در این باره ، بایستی از آنچه در اواخر این فصول خواهد آمد پی گیری شود، ان شاء الله العزیز .

بیان دلائل روایی

اخبار و روایاتی درباره این مطلب در کتاب (بحارالانوار) به نقل از کتاب (المحاسن) آمده است که از آن جمله ، فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است فرمود:

انا معاشر الانبياء، نكلم الناس على قدر عقولهم⁽¹¹⁾

ترجمه : همانا ما گروه پیامبران با مردم در خور فهمشان سخن می گوئیم .

می گوئیم : و این تعبیر زمانی پسندیده است که امور و مطالبی وجود داشته باشد که فهم شنوندگان از مردم ، به آنها دست نیابد و این مطلب روشن است و فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمودند :نكلم ... و نفرمودند: معارفی که پیامبران الهی علیه السلام تبیین کرده اند به اندازه فهم و درک امت های خودشان بوده است و در بیان معارف ، گرایش به آسان گویی و درویی از بیانات دشوار داشته اند، البته به این معنا نیست که معارف زیاد را منحصر به این روش نماید تا ارفاق و لطفی برای این عقل ها باشد و از مجموع مردم فقط بعضی ها مورد عنایت و خطاب قرار

گیرند.

به عبارت دیگر؛ این تعبیر، ناظر به کیفیت است نه ناظر به کمیت؛ پس این تعبیر دلالت دارد بر اینکه حقیقت این معارف، مافوق عقل هایی است که محدود به برهان و جدل و خطابه است. و پیامبران علیهم السلام برای بیان معارف و حقایق از تمام شیوه ها و راه های منطقی و عقلی از قبیل همین برهان و جدل و وعظ، هر چه بهتر استفاده کرده اند و در شرح آن معارف از تمام راه ها و امکانات ممکن بهره گرفته اند. و از اینجا دانسته می شود که برای این معارف، مرتبه ای مافوق مرتبه بیان لفظی وجود دارد که اگر از آن مرتبه عالی به این مرتبه معمولی، تنزل نمایند، عقل های عادی، ظرفیت پذیرش آن حقایق را نخواهند داشت؛ علتش این است که یا آن معارف را بدیهی نمی دانند و یا اینکه با یافته های عادی که مورد تایید عقل های معمولی آنها قرار گرفته، آن حقایق را ناسازگار می بینند. و از اینجا روشن می شود که همانا نحوه ادراک عقلی - که همان ادراک فکری می باشد - است. این (نکته ارزنده) را خوب درک کن!

تحمل حدیث ما دشوار است

و از جمله روایاتی که در این باره مطرح است، خیر مستفیض مشهوری است که می فرماید:
ان حدیثنا صعب مستصعب، لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مومن امتحن الله قلبه بالایمان (12).
(ترجمه: همانا حدیث ما دشوار و بسیار سنگین است و آن را جز فرشته مقرب، یا پیامبر مرسل، یا بنده مومنی که خداوند دلش را با ایمان امتحان کرده، بر نمی تابد).
و روایت دیگر - که دلالتش بر مقصود بیشتر از روایت قبلی است - در **بصائر الدرجات** به طور مسند از ابی صامت نقل شده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

ان حدیثنا مالا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا عبد مومن

عرض کردم: پس چه کسی می تواند تحمل کند؟ فرمود: ما می توانیم تحمل کنیم (13).
می گویم: روایات در این سیاق و اسلوب نیز به حد استفاظه وجود دارد و در بعضی از آن روایات، چنین آمده:
گفتم: پس چه کسی توان حمل آن را دارد؟ فدایت گردم! امام علیه السلام فرمود: من شئنا؛ هر کس را ما خواهیم
(14)

و همچنین در کتاب **بصائر الدرجات** از مفضل نقل شده که گفت: امام باقر علیه السلام فرمود:
ان حدیثنا صعب، مستصعب، ذکوان، اجرد، لا یحتمله ملک مقرب و لانبی مرسل و لا عبد امتحن الله قلبه للايمان
؛ اما الصعب فهو الذی لم یرکب بعد؛ و اما المستصعب فهو الذی یهرب منه اذا روی؛ (15) و اما الذکوان فهو ذکاء
المومنین؛ و اما الاجرد فهو الذی لایتعلق به شیء من بین یدیه و لا من خلفه و هو قول الله: الله نزل احسن
الحديث (16)؛ فاحسن الحديث، حدیثنا، لایحتمل احد من الخلائق امره بکماله حتی یحده؛ لانه من حد شیئا فهو

اکبر منه . و الحمد لله على التوفيق ، و انكار هو الكفر (17) .

(ترجمه : حدیث ما، صعب و مستصعب و ذکوان و مجرد است ؛ و هیچ فرشته مقربی و پیامبر مرسلی و بنده ای که خداوند دل او را به ایمان آزموده است ، می تواند آن را تحمل نماید.

اما مراد از **صعب** آن چیزی است که نتوانسته اند بر او سوار شوند ؛ و مراد از **مستصعب** ، آن چیزی است که چون آن را ببینند از آن فرار کنند ؛ و مراد از **ذکوان** بر فروزنده و ملتهب کننده مومنان است ؛ و مراد از **اجرد**، آن چیزی است که در مقابل او و در پشت او هیچ چیزی به او تعلق نگرفته باشد ؛ و این است گفتار خداوند : **اللّٰه نزل احسن الحدیث** (18) خدا بهترین حدیث را فرستاده است ؛ زیرا بهترین حدیث ، حدیث ماست . و هیچ یک از خلائق توان آن را ندارد

که آن را تحمل نماید، مگر آنکه آن را بتوانند اندازه گیری کند ؛ چون کسی که چیزی را اندازه گیری کند، از آن چیز بزرگتر است . سپاس خدای را بر توفیق ، و انکار همانا کفر است (19) .

گفتار امام علیه السلام که در صدر حدیث می فرماید : **لا یحتمل** کسی نمی تواند تحمل آن را کند؛ و در ذیل حدیث : **حتی یحده** مگر آنکه آن را اندازه گیری کند؛ دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان علیهم السلام دارای مراتبی است و بعضی از مراتب آن به واسطه اندازه گیری کردن قابل تحمل است.

و شاهد بر این گفتار آنکه : در روایت ابوصامت گذشت که **من حدیثنا** بعضی از احادیث ما قبل تحمل نیست و بنابراین ، مورد این روایات با روایات اول که می فرماید : **لا یحتمله الا ملک مقرب** مورد واحدی است و مشکک و دارای مراتب و درجاتی است.

و همچنین در حکم تعمیم نبوی سابق است که فرمود:

انا معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم

(ترجمه : ما جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقل هایشان سخن می گوئیم.)

و علت عدم امکان تحدید و اندازه گیری خلائق ، احادیث آنان را، این است که : ظروف آنان که همان حدود وجودی ایشان و ذات ایشان است ، محدود است ؛ و چون به واسطه آن ظروف ، تحمل می کنند آنچه را که تحمل می کنند؛ بنابراین ، آنچه را متحمل می شوند نیز محدود می گردد. و این است همان علتی که کسی نمی تواند حدیث آنان را به کمال و تمام بر تابد؛ چون امر غیر محدود است و از حیطة حدود امکان ، خارج می باشد و آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدی و اندازه ای نمی تواند آن را تحدید کند و اندازه زند؛ و این است ولایت مطلقه و ان شاء الله العزیز، این مطلب با طول و تفصیل در بعضی از فصل های آینده این رساله ، ذکر خواهد شد.

و از جمله اخبار، اخبار دیگری است که موجب تایید و تقویت مطالب سابق است ، همچنان که در **بصائر الدرجات** به طور مسند از مرازم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

ان امرنا هو الحق و حق الحق ؛ و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن ؛ و هو السر و سر السر و سر المستسر و سر مقنع بالسر (20)

(ترجمه : امر ماست که آن است حق و حق ؛ و آن است ظاهر و باطن ظاهر و باطن باطن ؛ و آن است سر و سر سر و سر پوشیده شده و سری که با سر پنهان شده و پرده بر خود گرفته است.)
و در بعضی از اخبار وارد است که:

ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه الی سبعة ابطن (21)

(ترجمه : از برای قرآن ، ظاهری و باطنی است و از برای باطن آن ، باطن دیگری است ، تا هفت باطن.)
و در روایت دیگر که ظاهر قرآن ، حکم است و باطن آن ، علم است.
و در بعضی از روایات جبر و تفویض آمده همانطور که در کتاب توحید شیخ صدوق به طور مسند از او نقل شده که می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم که جبر و تفویض چیست ؟ اصلحک الله ! امام صادق علیه السلام دو یا سه بار دست خود را برگرداند و تکان داد و سپس فرمود: لو اجبتک فیه لکفرت ! (یعنی اگر جواب تو را بگویم همانا (تحمل آن را نخواهی داشت) و کافر خواهی شد (22) !
و در ابیاتی که منسوب به حضرت سجاد علیه السلام است چنین آمده:

و رب جوهر علم لو ابوح به

لقیل لی : انت ممن یعبد الوثنا؟ (23) !

(ترجمه : چه بسیار از علوم حقیقی و واقعی است که اگر آنها را آشکار سازم ، قطعاً به من گفته می شود که تو از جمله بت پرستی !؟).
و دیگر از روایات ، اخباری است درباره ظهور حضرت مهدی علیه السلام که در آن احادیث آمده است که حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - اسرار شریعت را آشکار می سازد و از حقیقت آنها پرده برمی دارد و قرآن نیز ایشان را تصدیق می کند.
و نیز حدیث مسندی در کتاب بصائر الدرجات ، آمده که مسعده بن صدقه از امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمودند: روزی در خدمت علی بن حسین علیه السلام ذکر از تقیه کردم ، پس ایشان فرمودند:

و الله ! لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان ، لقتله و قد آخی بینهما رسول الله صلی الله علیه و آله (24) ...

(ترجمه : به خدا سوگند! اگر ابوذر به آنچه که در قلب سلمان بود پی می برد، قطعاً او را می کشت و در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین آن دو عقد اخوت بر قرار ساخته بود.)
و در روایت دیگر است که امام صادق علیه السلام احادیثی را برای جابر بیان کردند و آنگاه فرمودند:
لو ادعتها فعلیک لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین!

(ترجمه: اگر این احادیث را بر ملا سازی، پس لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر تو باد.)
و همچنین در کتاب **بصائر الدرجات** مفضل روایتی از جابر نقل می کند و خلاصه آن چنین است که جابر گفت: من از تنگی سینه خود در تحمل (اسرار و احادیث) و اینکه بعد از امام باقر علیه السلام آن حقایق را مخفی ساخته ام، به امام صادق علیه السلام شکوه کردم؛ حضرت صادق علیه السلام امر فرمود که گودالی حفر کند و سر خود را در آن داخل نماید و آن اسرار طاقت فرسا را با آن گودال بازگو نماید و سپس با خاک آن گودال را بیوشاند و همانا آن زمین آن مطالب را برای او مخفی نگه می دارد و راز دار او می شود. و در کتاب **بحار الانوار** از کتاب **اختصاص** و آن نیز از کتاب **بصائر الدرجات** از جابر نقل می کند که حضرت باقر علیه السلام فرمود:

یا جابر ماسترنا عنکم اکثر مما اظهارنا لکم! (25)

(ترجمه: ای جابر! آنچه از شما پنهان نموده ایم بیش از آن چیزی است که برایتان آشکار ساخته ایم!)

اصحاب اسرار

می گویم: روایاتی که در این خصوص وارد شده بیش از آن است که به شمارش در آید. و بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که و اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام از **اصحاب اسرار** هستند مانند سلمان فارسی، اویس قرنی، کمیل بن زیاد نخعی، میثم تمار کوفی، رشید هجری و جابر جعفی - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین (26) -

فصل دوم: از آنجا که این نظام، نظام اعتباری و قراردادی نیست پس از چه واقعیتی برخوردار است

به عبارت دیگر؛ اکنون که روشن شد که اسرار و حقایقی در باطن احکام الهی و ادیان آسمانی نهفته و مکنون است، جای این پرسش می باشد آن اسرار و حقایق از چه سنخی است؟

در جواب می گوئیم: با برهانهای عقلی به اثبات رسیده که علیت و معلولیت به نحو کمال و نقص می باشد و هر معلولی نسبت به علت مناسب خود مانند سایه است نسبت به صاحب سایه. (و الزاما همه کمالات معلول در علتش به نحو کامل تری موجود خواهد بود) و همچنین مبرهن شده که همانا نقص ها از لوازم مرتبه معلولیت است و اینکه این نشئه ماده و طبیعت، مسبوق الوجود نشئه های دیگر است و این ارتباط نیز به طریق علیت و معلولیت خواهد بود تا اینکه به حق اول و خداوند سبحان (که **عله العلل و غنی بالذات و واجب الوجود است**) منتهی گردد.

از کل این مباحث این نتیجه به دست می آید که همانا تمام کمالات موجود در این نشئه پایین، بدون هیچ نقصی در نشئه و عالم مافوق آن، که جنبه علی برای نشئه طبیعت دارد به طرز عالی تر وجود دارد و همانا این نقصانها فقط به این نشئه پایین، اختصاص دارد و در نشئه و عالم بالا خبری از آنها نیست و البته این جریان کمبودها در آنجا جاری نمی باشد و این حقیقت به طور فشرده ذکر شد و شرح و تفصیلش آن طور که سزاوارش بود، یا بسیار دشوار است و یا امکان ناپذیر.

مثلا کمالهای این دنیا مانند غذای لذیذ و نوشیدنی دلپذیر و گوارا و قیافه زیبا و امثال اینها که بزرگترین لذتهای زندگی دنیوی به شمار می آیند، نخستین نقصان این کمالات دنیوی همان کوتاهی زمان بهره گیری و نشاط زود

گذر آنهاست و غم انگیزتر آنکه این زمان کوتاه بهره وری مورد تهاجم هزاران آفات طبیعی و فشارهای اجتماعی و ناکامیهای ناگهانی است، به طوری که اگر یکی از آنها به این لذات راه یابند، زیبایی و جذابیتشان از بین می روند. پس لذت خواهی و خود لذت و همچنین لذت جو، همه اینها بین هزاران هزار عامل ضد لذت قرار گرفته اند که اگر به یکی از آنها مایل شوند، آن امر فاسد و تباه گشته و از بین می رود.

خصوصیت عالم مثال

اینک با تامل کافی و وافی، این مطلب را به روشنی در می یابیم که این نقصانها و کمبودها و دردها ریشه در ماده و عالم طبیعت دارد که آن نقص ها یا از اول وجود داشته و یا بعدا به واسطه ای تحقق پیدا کرده است مانند نقص های خلقت و نقص های خیالی و وهمی. (27) پس آنجا که ماده ای نباشد، نقص و کمبود نیز وجود نخواهد داشت. پس نتیجه اینکه، دردها و نقصانها و گرفتاریها منحصر به زندگی این دنیاست. لذا این مصائب و نقص ها و عیوب به عالم مثال - که فوق عالم طبیعت است و غیر مادی می باشد - راه ندارد و همانا موجودات عالم مثال، صورتهای بدون ماده هستند و در لذتهای مثالی نیز هیچ آثار تیرگی و آلودگی و عامل منافی وجود ندارد.

و مراد ما از ماده، همان جوهر نامحسوس است که انفعال پذیر می باشد، نه اینکه منظور ما جسمیت باشد که صورتی است بدون ماده، این (نکته بسیار مهم) را خوب درک کن (28)!

وقتی دوباره تامل و دقت می کنیم در می یابیم که در عالم مثال نیز حد و مرز و نقصان وجود دارد؛ چرا که برای هر محدودی در ذات خود مرتبه ای خالی از حد وجود دارد که خارج از ذات اوست چنانکه این مسأله در جای خود مبرهن شده است. (هر چند عالم مثال از نقصانهای جهان ماده مبر است ولی محدودیت لذتها و مرز بندی میان آنها در نشئه مثال، نقص بزرگی به شمار می آید).

لذا نشئه و عالم دیگری باید باشد که در آنجا این لذتها و کمالات به نحو خالص و بدون هیچ شائبه و محدودیتی یافت شود (که آن عالم مجرد و عالم عقل است که فوق علم مثال به شمار می رود) پس همانا لذت خوردن و آشامیدن و لذت آمیزش و شنیدن و دیدن در عالم مثال وجود دارد ولی هر یک از این گونه لذتها حد و محل معینی دارد که بیشتر از آن از او ساخته نیست؛ مثلا لذت آمیزش را نمی توان از شنیدن و خوردن انتظار داشت و همچنین نباید لذت خوردن را از نوشیدن متوقع بود و بالعکس هم چنین است) پس هر لذتی در عالم مثال نیز دارای نقص محدودیت است.

و این نسبت مگر به خاطر حدود وجودی و ظرفیت وجود؛ ولی در عالم مجرد که مافوق عالم مثال است، همه این محدودیتها و مرز بنده ها ساقط می باشد و تمامی این کمالات و لذا یذ به طریق وحدت و جمع و کلیت و ارسال، موجود است. این مطلب را خوب تحویل بگیر!

(یعنی نقص همیشه از ناحیه حد است. هر چند کمتر باشد نقص نیز کمتر خواهد بود و برای همین در عالم مجرد، محدودیت های عالم مثال منتفی است مثلا از شنیدن نغمه های دلنواز، لذتهای دیگر از قبیل لذت آمیزش و خوردن

و نوشیدن نیز در آن واحد احساس می شود و از یک وحدت و کلیت برخوردارند. و همه این معانی از فروعات اصول برهانی است که در محل خود ثابت گشته و نزد اهل فن مسلم و قطعی است. مترجم گوید: امام خمینی رحمه الله در کتاب **شرح دعای سحر** می فرماید: بدان که وجود هر چه بسیط تر و به وحدت نزدیک تر باشد، کثرات را شاملتر و احاطه اش بر اشیاء متضاد، تمام تر خواهد بود و اشیائی که در عالم زمان متفرق اند و از یکدیگر جدا هستند، در عالم دهر مجتمعاتند و در گرد هم ، و اشیائی که در عالم خارج متضاد و ضد یکدیگرند و در دعای ذهن ملایم همدیگرند و اشیائی که در نشئه اولی با یکدیگر اختلاف دارند، در نشئه آخرت با هم متفق اند. همه اینها به آن جهت است که ظرفها هر چه به عالم وحدت و بساطت نزدیک تر باشد، وسعتشان بیشتر خواهد بود.

از یکی از مشایخ ارباب معرفت - رضوان الله علیه - شنیدم که می فرمود:
جزاعه آبی که در بهشت نوشیده می شود همه لذتها را داراست ، از لذتهایی که به گوش درک می شود مانند انواع موسیقی و آهنگهای دلنشین و لذتهای که با چشم درک می شود از دیدن صورتهای زیبا و سایر رنگها و شکلهای و بقیه حواس نیز به همین قسم بهره مند می شوند و لذت می برند حتی شهوت مقاربت و همبستر شدن را نیز در نوشیدن آب احساس می کند به طوری که هر یک از این لذتها به طور جداگانه ای درک می شود. و از یکی از اهل نظر رحمه الله شنیدم که می گفت : مقتضای اینکه ملکات در نشئه آخرت مجسم شود و بروز نماید، آن است که بعضی از مردم به صورتهای گوناگون محشور می شوند و در عین حال که مثلا به صورت خنزیر است به صورت موش و سگ نیز هست و پیداست که این امور به واسطه آن است که ظرف وجود به واسطه نزدیک بودنش به عالم وحدت و تجرد و منزله بودنش از تراحم عالم طبیعت و هیولی بیشتری را داراست⁽²⁹⁾ .

همه این مطالب نسبت به قتل قبل از نشئه دنیا است (که آن عالم مثال را (مثالی نزولی) می گویند) و اما به ما بعد خود که **مثال صعودی می باشد** عین همین مطالب در آن جایز جاری است فقط با این تفاوت که عالم مثال در بازگشت قبل از عالم عقل و تجرد است به خلاف مرحله آغاز و شروع که نشئه عقل قبل از عالم مثال است.

بلی ، بین آغاز و بازگشت ، فرق دیگری نیز هست و آن همانا این است که ماده صورتهای مثالی ، همان نفس است که به اذان پروردگارش این صورتهای برای او ایجاد می شود. و از آنجا که این صورتهای مثالی مدتی در نشئه ماده بود و به آن تعلق داشته که این نشئه همان عالم و هم اعتبار است و ملکات و احوالی را بر خود کسب نموده که چه بسا با نشئه مثال نزولی سازگار نیست . پس همانا این نشئه دنیا مشغول کننده و حجابی است برای عاملهای ماورای خود. پس چه بسا این ملکات به دست آمده در دنیا، خود حجاب هایی به شمار آیند و این در اثر توجه و نگرستن به عالم پایین و دنیا و غفلت از حق است . و چه بسا این ملکات غیر از این باشند که در آن نیز در اثر بی توجهی و عدم رغبت به جلوه های فریبنده عالم ماده و اعراض این دنیای پست و پاره کردن رشته تعلق و دل بستگی به عالم طبیعت - که مقتضای ضرورت این تعلق است و توجه کردن و روی آوردن به ماورای عالم ماده و انس گرفتن به آن

است.

پس این نفس بعد از انقطاع از عالم ماده و ارتحال از جهان طبیعت ، بر صورتهای سازگار که لذتهای آنها از عالم انوار مثالی و روحی است ، اشراف پیدا می کند و انس می گیرد. و البته این نفس قبلا نیز در روزگاران پیشین با بعضی از این صورتهای مائوس بوده است . پس در این هنگام است که نفس از **روح و ریحان و جنت نعم** اطلاع پیدا می کند و صورت های کمالی و لذتهای روحی انسان نسبت به عالم مثال نزولی که در آغاز و قبل از نشئه ماده بوده ، مضاعف می گردد.

عالم تجرد تام نیز ضرورتا چنین است ؛ این به جهت زیاد بودن معلوم های آن نشئه مشاهده می شود و فرشتگان مثالی و روح های صوری برزخی جلوه گر می شود و جمیع انواع لذتهای که نفس آنها را قبلا در عالم ماده مشاهده نمود به بهترین و شیرین ترین شکل مشاهده خواهد نمود از قبیل چشیدنیها، نوشیدنیها، لباسها، زنان ، آوازه ها و شنیدنی ها و دیدنی ها. همه این لذتها به طریق تمثیل ، تمثیل یافتن مافوق در طرف مادون - با توجه به مراتب نزول - است . این مطلب را خوب تحویل بگیر!

و در عالم تجرد، هیچ گونه درد و رنج مادی و وهمی وجود ندارد و در آنجا از بیماری و خستگی نیز خبری نیست . همه این نقصانها و دردها گرفتاریها چون در عالم مثال نیست به طریق اولی در عالم تجرد نیز نمی باشد. و هنگامی که نفس به ملکاتی دست یافت که حاجب و پرده کلیات نیست ، احیانا می تواند به انوار عالم تجرد و وجود آنها که در روشنی و درخشندگی و کمال ، قابل اندازه گیری و مقایسه با علم مثال نیستند. اشراف و احاطه پیدا نماید.

این اشراف نفس تکرار می شود تا اینکه نفس به تمام تمکن خود دست می یابد و آن را برای خود مقام قرار داده و درجه به درجه ترقی می کند تا اینکه به نشانه اسماء نایل می شود و این نشئه اسماء عالم محض و خالص و بحث و ناب است و سراسرش درخشندگی و فروغ است که ذره ای در آن تیرگی و آلودگی یافت نمی شود؛ پس نفس همه چیز را در آنجا ناب وجود و ثبوت ، درخشندگی و فروغ ، جمال و جلال ، کمال ، سعادت ، و عزت ، سرور و قشنگی و خوش ترکیبی.

کامل کننده این بحث ، دلائل قرآنی و روایی در این خصوص

می گوئیم : هنگامی که ما درباره خصوصیات شریعت اسلام بلکه همه ادیان الهی ، خوب تدبیر و دقت می کنیم ، این مطلب را در می یابیم که تنها هدف و مقصود در آنها، توجه دادن انسانها به ماوراء طبیعت است و این راه ادیان الهی ، یک دعوت آگاهانه به سوی خداست ؛ پس به هر طریق ممکن ، این هدف مورد نظر می باشد و ادیان بر این محور در حال طواف و گردش اند. سپس این مساله مورد توجه قرار گیرد که مردم از نظر درجات انقطاع از عالم ماده و حرکت به سوی خداوند سبحان ، چند گروه اند:

گروه اول : انسانهای تام الاستعدادی هستند که در مقام علم و عمل انقطاع تام دارند و کاملا دل از عالم ماده کنده

اند و یقین کامل به معارف الهی دارند و دل‌بستگی شان فقط خداست ، این چنین انسانی می تواند ماوراء طبیعت را مشاهده نماید و اشراف بر انوار الهی پیدا کند، مانند پیامبران ، که این گروه در کلام الهی **مقربین** نام گرفته اند. گروه دوم : انسانهای تام الایقان و اهل یقین اند که انقطاع تام از عالم طبیعت ندارند و این به جهت آن است که هنوز تحت تاثیر افکار نادرست و یاس آور و مورد تهاجم بعضی از دل‌بستگی های دنیوی قرار دارند که این امور آنها را از توجه نمودن کامل به ماوراء طبیعت و رهائی کامل از نشئه ماده ، ناامید می سازد. این گروه ، خدا را آن چنان می پرستند که گویا او را می بینند، پس عبادت اینها از روی صدق و صفاست نه لعب و بازیچه ، لکن از ورای حجاب و تنها به خاطر ایمان به غیب است و اینان در مقام عمل از اهل احسان به شمار می آیند.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره احسان سوال شد، حضرت فرمودند:

ان تعبدالله کانک تراه ، فان لک تکن تراه ، فانه یراک (30) .

(ترجمه : خدا را طوری پرستش نمایی که گویا او را می بینی ، پس اگر تو او را نبینی ، همانا او تو را می بیند!) و فرق بین این گروه با گروه اول (مقربین)، فرق بین کلمه **ان** ،(حقیقتاً) با کلمه **کان**) مثل اینکه می باشد! مترجم گوید: آیت الله جوادی آملی درباره گروه دوم ، می فرماید :ممکن است در مقام علم کامل باشند ولی در مقام عمل متوسط اند، یعنی یا در مقام علم و عمل متوسط اند یا در مقام علم کاملند و در مقام عمل متوسط؛ اینها در کلام الهی جزء اصحاب یمین هستند که به عمق این باطن راه پیدا نمی کنند، به باطن باطن ، راه ندارند گرچه به باطن عالم ، راه دارند؛ درجه ولایت اینها همانند درجه ولایت مقربین و سابقین خواهد بود؛ زیرا مقربین و سابقین از ولایت خاصه ای برخوردارند که نسبت به اصحاب یمین و ابرار، اشراف دارند. اینکه خدای سبحان فرمود:

ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون (31) .

صحیفه اعمال و حقیقت هستی ابرار در کتابی به نام علیین ثبت است ، که این علیین را مقربین مشاهده می کنند. پس کسی که جزء سابقین و مقربین است و انقطاع کامل دارد، در علم و عمل ، کامل است و به جایی رسیده است که صحیفه اعمال ابرار را مشاهده می کند و آن را می نگرد. کسی که چشم ظاهرش بسته است ، اما از درون دیگری با خیر است ، روشن است که در درون با او ارتباط برقرار کرده است نه از بیرون (32) .

گروه سوم : کسانی اند که نه جزو گروه اول قرار می گیرند و نه گروه دوم و گروه این افراد را، مردم دیگر که اکثریت را دارند تشکیل می دهند و این گروه - البته به استثناء اهل عناد و انکار و الحاد - کسانی اند که می توانند عقاید صحیح و اعتقادات واقعی در خصوص مبدا و معاد به دست آورند و طبق آن به طور اجمالی - نه تفصیلی - عمل نمایند. و این تنزل از جهت دنیا گرایی و پیروی از خواهش های نفسانی و دنیا دوستی آنهاست ؛ پس این حب دنیا و جلوه های فریبای آن موجب دل مشغولی و توجه بیش از حد به آن می شود و همین امر سببی است که تمام حرکات و سکنت انسان براساس دنیا محوری و دنیا دوستی قرار گیرد، و خود این مساله گرایش شدید نفس به دنیا

را فراهم می آورد و همت و تلاش انسان فقط در راستای عالم ماده قرار می گیرد و از ماورای ماده غافل می شود و این موجب رکود و توقف آن شده و از به دست آوردن اعتقادات صحیح باز می ماند به طوری که هیچ تاثیری برای او ندارد و فعالیت نیز نمی یابد و تنها به یک سری اعمال خشک و ظاهر می پردازد و از حقیقت آن و سرایت ظاهر به باطن و تحقق لوازم آن اعمال ، فرو می ماند و این مساله ای است واضح و نیاز به توضیح بیشتر ندارد.

یک مثال برای این مطلب : همانا اگر ما در محضر یکی از پادشاهان حضور یابیم ، می بینیم حالمان (در اثر عظمت آن پادشاه) متغیر می گردد و کم کم این تغییر در چهره و حرکات ظاهری ما نمایان می شود و به شکل حضور قلب و خشوع جلوه می کند، هر چند این حالات ارزنده را در نماز - که حضور در محضر خدا و پروردگار پادشاهان است - در خودمان می یابیم!

همچنین اگر بدانیم که تحت نظر یکی از پادشاهان هستیم ، حالاتی در خود می یابیم که در وجودمان پیدا نمی کردیم . این در حالی است که ما معتقدیم که خداوند سبحان ما را زیر نظر دارد و می بیند و می شنود و از رگ گردن به ما نزدیکتر است (ولی عملاً) به اسباب عادی که خطا پذیرند آن چنان اعتماد راسخ داریم که چنین اعتماد داریم که همه چیز به دست خداست و سبب ساز و سبب سوز اوست و هر چه بخواند انجام می دهد و هر چه که اراده نماید حکم برایش صادر می نماید. و از طرف دیگر به وعده انسانها، نداریم . و امثال این تناقض (و صفت در توحید افعالی) در اعتقادات و اعمال ما موج می زند به طوری که قابل شمارش و احصاء نیستند و علت همه اینها ، میل شدید و اعتماد کامل به دنیاست ؛ پس همانا چسبیدن نفس به هدفهای دنیوی ، موجب حصول صورتهای دنیا گرایی و نقش بستن آن در نفس انسانی می شود؛ چرا که دنیا بر نفس تسلط دارد به طوری که نقشی را در نفس می زداید یا می پروراند و هر لحظه صورت دیگری از آن خارج می کند و این کار، لحظه به لحظه جریان دارد. و همین امر موجب تضعیف صورتهای آن حقایق که در پی ایجاد لوازم خود در نفس می باشد، می کاهد و برای همین است که در حدیث آمده **خب الدنيا راس خطیته**⁽³³⁾ **حب دنیا سرسلسله هر گناهی است.**

این گروه سوم که وصف شد نمی توانند به انقطاع تام دست یابند و توجه کامل به خداوند سبحان پیدا نمایند مگر در حد اعتقادات حقیقی اجمالی و اعمال بدنی که مختصر توجهی به دنبال دارد و عبادات نیز فی الجمله مبداء مد نظر قرار می گیرد.

سپس وقتی در مورد این سه گروه دقیق می شویم و خوب تامل می کنیم ، در می یابیم که اینها در اموری با هم وجه اشتراک دارند و اموری نیز فقط به یکی از آن گروهها اختصاص دارند.

در **فصل اول** بیان شد که همانا این معارف ، دارای حقائق و اسرار باطنی است که قابل بیان نیست و مردم عادی تحمل آن حقائق را ندارد. پس روشن شدن که این امور، چگونه اموری هستند!

فصل سوم : راهیابی به باطن عالم و اسرار غیب مخصوص انبیاء نیست بلکه برای همگان امکان پذیر است

نزد بزرگان ادیان الهی ، هیچ شک و تردیدی نیست که همانا انبیاء علیه السلام - با اختلاف مراتبی که دارند - با

ماوراء طبیعت؛ در ارتباط هستند و بر امور باطنی اطلاع دارند. پس آیا این مقام و مرتبت، فقط مخصوص آنان می باشد و یک موهبت الهی انحصاری برای آنهاست یا اینکه برای دیگران نیز که اقتدای علمی به آنان نموده اند، امکان پذیر است؟

به عبارت دیگر، آیا این اطلاع بر امور باطنی و اسرار عیبی مخصوص انبیاست و دیگران در این عالم ماده نمی توانند به آن راه یابند مگر بعد از مرگ یا اینکه این مقام یک امر اکتسابی است و برای دیگران امکان پذیر است؟ به نظر ما قول دوم صحیح است و افراد دیگر هم می توانند به اسرار عالم راه پیدا کنند.

در توضیح این مطلب می گوئیم: دلیل ما این است که نسبت عالم ماده با ورای ماده، نسبت علیت و معلولیت و کمال و نقص است ما از این ارتباط تغییر به ظاهر و باطن می کنیم.

از آنجا که ظاهر ضرورتاً مشاهده می شود و شهود ظاهر، نمی شود خالی از شهود باطن باشد؛ برای اینکه وجود ظاهر، بالفعل مشهود است و از آنجا که ظاهر، و حد و تعیین باطن است، پس اگر انسان از این حد اعراض نماید و با مجاهدت و کوشش بسیار آن را به فراموشی بسپارد، ناگزیر باطن را مشاهده خواهد کرد و همین مطلوب ماست. مترجم می گوید: آیت الله ممدوجی در توضیح این عبارت علامه طباطبائی فرمودند: (عالم ماده معلول عالم مثال است، یعنی اگر ما بخواهیم به صورت پله ای از عالم ماده بالا برویم به عالم مثال خواهیم رفت. عالم مثال همین الان همراه ما و شما بالفعل موجود است. ظاهراً معلول باطن است. به فرموده مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عالم ماده از عالم مثال چکیده است. مرحوم آخوند ملاصدرا - رضوان الله علیه - در کتاب **اسفار** می فرمایند **حمل بین ماده و عالم و عالم مثال، حمل رقیقه و حقیقت است**.... نسبت این عالم ماده با باطن، نیست علیت و معلولیت است. مثل تصور انسان و نوشتن او. انسان وقتی می نویسد، تصور می کند و می نویسد، اگر یک لحظه تصور نکند دیگر نمی تواند بنویسد.

در حقیقت اینجا که نیز نظام علی و معلولی حاکم است. ظاهر مشهود است و قائم به باطن است، گرچه باطن هم مشهود است اما ما نمی بینیم. وقتی ما شاهد ظاهر هستیم، باطن نیز با فعل مشهود ما است اگر کسی چشم باطنش باز شود امکان ندارد از شهود ظاهر پی به مشهود باطن نبرد؛ چون که وجود ظاهر از اطوار وجود باطن است. ظاهر همان باطن است که تجلی کرده است. پس با همین عالم ماده، باطن آن نیز مشهود است.

ظاهر حد باطن است و در حقیقت باطن محدود می شود به عالم ظاهر، اگر انسان بتواند این حد را با مجاهد بشکند و از آن غفلت بورزد، حتماً باطن عالم را مشاهده خواهد کرد.

توضیح مطلب این است: همانا نفس، تعلق و اتحاد با بدن دارد که این امر موجب می شود که نفس خود را همان بدن و عین آن بداند و وقتی که بدن از طریق حواس خود، نفس را مشاهده می کند، خود را جدا و منفصل از او می پندارد و هنگامی که این پندار شکل گرفت، نفس در مرتبه بدن متوقف شده و از مرتبه علیای خودش غافل می شود. مرتبه علیای هر کس همان عالم مثال است خصوصاً مختص به آن مرتبه از مراتب و عالم مخصوص آن را

نیز فراموش خواهد کرد؛ ولی در عین حال ، این نیت و حقیقت خودش را که همان **من** است که مشاهده ضروری و جدا ناپذیر است.

کامل کننده این بحث

عمده آیات و احادیثی که به زودی - به خواست خداوند متعال - نقل خواهیم کرد، این امر را گواهی می کنند که انسان می تواند اسرار عالم و باطن این نشئه ماده را مشاهده کند (و یکی از این مشاهدات ، همانا مشاهده حق تعالی و به اصطلاح **لقاء** است).

دلیل مهم و عمده انکار کنندگان این سعادت دیدار حق تعالی ، این پندار است که شهود حق تعالی امری محال است و چنین استدلال کرده اند که وجود خداوند سبحان از اعراض و جهات و مکانها، پاک و مبر است ، لذا تعلق رویت بصری بر خداوند متعال است ، به سبب اینکه اگر بخواهیم خدا را ببینیم باید خدا دارای جسم و مکان و وضع خاصی باشد. این اشکال را خوب تحویل بگیر! و محدثین این گروه یک سلسله اخبار و روایاتی را که رویت خداوند را جایز ندانسته ، تمسک جسته اند و از طرف دیگر تمام آیات و احادیثی را که رویت خداوند را اثبات می کند، حمل بر مجاز کرده اند و تاءویل نموده اند و امثال این دلایل را مطرح کرده اند.

و این مطلبی است که برهانهای قطعی عقلی آن را اثبات می کنند و ظواهر قرآن و سنت نیز آن را گواهی می نمایند؛ بلکه مقتضای براهین عقلی ، محال بودن جدائی ممکن الوجود از چنین شهودی است و آنچه که مطلوب است ، علم به شهود است که همان **معرفت** می باشد، نه اینکه اصل شهود بدیهی که از آن تعبیر به علم حضوری می شود و خلاصه ، چون عمده نفی مخالفان شهود، متوجه مسأله رویت خداست ، لذا ما بعضی از دلایل رویت را ذکر می کنیم و بقیه را به آینده محول می کنیم ان شاء الله.

آیات رویت

1. **وجوه یومئذ ناصرۃ الی ربها ناظرۃ** (34)

در چنین روزی که ، چهره هایی تازه و خرم باشد، به سوی پروردگارشان نگران.

2. **وان الی ربک المنتهی**

و اینکه سر انجام (همه کار و همه چیز) با پروردگار توست.

3. **والیه تغلبون**

به سوی او باز گردانده می شود.

4. **وانا الی ربنا لمنقلبون** (35)

و ما به (درگاه) پروردگارمان روی می آوریم.

5. **والله المصیر**

و سیر بازگشت به سوی اوست.

6. و الیه ترجعون

به سوی او باز گردانده شوید.

7. و لقد اتینا موسی الكتاب فلا تکن فی مرتبه من لقائه

و به راستی به موسی کتاب دادیم ، پس در لقای او (با خدا تردید مکن.

8. الالی الله تصیر الامور

بدانید که کارها به سوی خداوند باز می گردد.

9. من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لات

هر کس که به لقای الهی امید داشته باشد (بدانند که) اجل مقرر الهی فرا رسیده است.

می گویم : این (لقاء) و (رجوع) بسیار زیاد در قرآن و سنت به کار رفته است.

10. ستریهیم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بر بک انه علی کل شی شهید * الا

انهم فی مریه من لقاء ربهم الا انه بکل شی محیط

به زودی نشانه های خود را در افقهای گوناگون و در دلهایشان به ایشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد خود حق است ، آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است ؟ آری ، آنان در لقای پروردگارشان تردید دارند، آگاه باش که مسلما او به هر چیزی احاطه دارد.

و سابق آیه اول که می فرماید: ستریهیم آیاتنا فی الافاق - تا آنجا که می فرماید - حتی یتبین نشانگر آن است که مرا از (شهید) در آیه مذکور، (مشهود) است نه شاهد.

و همین طور است : آیه الانهم فی مریه من لقاء ربهم و این آیه اعتراض ماندی است که جواب آن ، آیه الا انه بکل

شی محیط است . و سابق این آیه اخیر (الانهم ...) منافات دارد با ادعای کسانی که می گویند مراد از (لقاء) همان

مرگ یا قیامت می باشد که در اینجا به طور مجازی به کار گیری شده است . علت این منافات ، این است که آن وقت بروز آیات و ظهور سبحان ؛ در آن روز خواهد بود، به طوری که حق تعالی بدون هیچ شک تردید در لقای خود را با این مطلب که به همه چیز احاطه کامل دارد، بر آنها رد کرده است ؛ چرا که احاطه او فقط در روز قیامت به طور مساوی احاطه دارد، پس هیچ وجه و دلیلی ندارد که لقاء را از جهت احاطه و چیره بودن ، به مرگ یا قیامت تعبیر نمایند.

در این صورت ، دیگر این آیه با آیه قبلی ارتباطی نخواهد داشت ، بلکه معنای آیه - و البته خدا بهتر می داند - این می شود که کفایت می کند در حقیقت و ثبوت خداوند سبحان اینکه او مشهود بر هر چیز است ، لیکن آیات و نشانه های خود را در درون و بیرون ایشان می نمایاند تا آنان را از شک و تردید در شهود و لقای خود، خارج نماید و البته این تردید برای آنها جایز نیست و چگونه می تواند جایز باشد در حالی که خداوند سبحان به همه چیز احاطه کامل دارد. پس اول و آخر و ظاهر و باطن فقط اوست.

فا ينما تو لو فثم وجه الله⁽³⁶⁾ .

پس به هر سو رو كنيد، آنجا روى به خداست.

مايكون من نجوى ثلاثه الا هو رابعهم و لا خمساً الا هو سادسهم (و لا ادنى من ذلك و لا اكثر (الا) هو معهم اين ما كانوا

هيچ گفتگوى محرمانه اى ميان سه تن نيست مگر اينكه او چهارمين آنهاست (و نه كمتر از اين عدد و نه بيشتر، مگر اينكه) هر كجا باشند او با آنهاست.

كسى كه شائن او چنين است ، به هيچ عنوان نمى شود در لقا و شهودش ترديد و شك نمود؛ وليكن شك در آيات و نشانه هاى او - كه به زودى به خوبى روشن خواهد شد و ترديد را خواهد زدود - جايز است . پس اين نکته مهم را خوب درياب!

اين برداشت ما كه ذكر كرديم با آنچه كه در كتاب (توحيد) شيخ صدوق از على عليه السلام نقل شده كه آن حضرت فرمودند: **همانا آنچه كه در قرآن از كلمه (لقاء) نام برده شده ، مراد از آن ، بعث است ...** منافاتى ندارد؛ براى اينكه سخن ما همانطور كه روشن مى باشد درباره مفهوم مستعمل فيه است نه درباره مصداق آن ؛ پس معلوم مى شود كه **بعث** يكي از مصداقهاى **لقاء** است همانطور كه به زودى مقدارى از آيات و روايات در تاييد اين مطلب خواهد آمد. و از فرمايش خداوند سبحان نيز اين مطلب به خوبى روشن است كه مى فرمايد:

يندرونكم لقاءيومكم هذا⁽³⁷⁾

شما را به دیدار چنين روزى هشدار دهند.

و همچنين خداوند سبحان مى فرمايد: **انذا ضللتنا فى الارض ائنا لفى خلق جديد بل هم بلقاء ربهم كافرون** ايا چون در (خاك) زمين ناپديد شديم ، ايا آفرينش تازه خواهيم يافت ؟ بلكه ايشان لقاى پروردگارشان را منكرند. مترجم گويد: آيت الله جوادى آملى در اين باره فرمودند: (بسيارى از آيات قرآن كريم ، مسأله لقاى حق را مطرح کرده است . اين لقاء اختصاصى به قيامت ندارد، بلكه در قيامت ، اين مسائل شكوفاتر و بارزتر است ؛ زيرا خداى سبحان در پايان سوره فصلت ، خود را اين چنين معرفى كرد كه سنريهم آياتنا فى الافاق . مرحوم علامه - رضوان الله تعالى عليه - در (رسالة الولاية) (اين جمله را طرزى معنا مى كنند كه در تفسير (الميزان) ، آن چنان معنا نكرده اند.

در اين رساله مى فرمايد: حتى يتبين لهم انه الحق يعنى براى آنها روشن مى شود كه **خداحق است** . در تفسير **الميزان** ، ضمير را به قرآن ارجاع داده اند؛ اما در **رسالة الولاية** ، ضمير را به خداوند ارجاع مى دهند و مى فرمايند: براى آنها روشن مى شود كه خدا حق است . آنگاه اين آيه مبارك كه : **اولم يكف بربك انه على كل شى شهيد**⁽³⁸⁾ را اين چنين معنا مى كنند كه **شهيد** يعنى **مشهود** نه شاهد. خداى سبحان مشهود بالاي جميع اشياء است . هر چه را انسان مى بيند، اول خدا را مى بيند بعد آن شى را؛ چون جمله (هو الظاهر جايى براى ظهور غيرنمى گذارد. يعنى

به وسیله آن مرئی صورت ، ما حقیقت بیرون را می نگریم . چون راه را خدای سبحان فرا سوی همه نصب کرده است ؛ لذا دیگران هم می توانند ببینند آنچه را انبیای الهی دیده اند، منتها با حفظ مراتب و درجات و جودی ؛ و اگر مسأله لقای حق در قیامت مطرح است ، در دنیا هم به خوبی برای مومنین مطرح است.

روایات رویت

از روایاتی که در این باره مطرح است حدیثی است در کتاب **محاسن برقی** که به طور مسند از زراره و او نیز از امام صادق علیه السلام نیز نقل کرده که در خصوص آیه شریفه : **و اذا ربك من بنی آدم من ظهور هم ذریبتهم و** **اشهدهم علی انفسهم** (39)

(یاد کن) هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت ، فرمود: آن ، معاینه و دیدن خدا بود، پس خداوند آن دیدن را از یاد ایشان برد و اقرار و گواهی دادن را در دلهایشان ثابت نگاه داشت و اگر این چنین نبود هیچ کس خالق و رازق خود را نمی شناخت و این همان فرمایش خداست که : **و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله** اگر از ایشان بپرسی چه کسی ایشان را آفریده ، بی شک خواهند گفت : **الله!**

و نیز روایت دیگری در **تفسیر قمی** به طور مسند از ابن مشکان و او نیز از امام صادق علیه السلام درباره این آیه شریفه نقل کرده : **و اذا اخذ ربك ... بلی** که از حضرتش پرسیدم : این معنا به طور معاینه و دیدن بود؟ فرمود: آری ، معرفت را از دست ندادند ولی خصوصیات آن به زودی آن خصوصیات به یادشان خواهد آمد و اگر معرفت را فراموش کردند و به زودی از دست می دادند احدی نمی فهمید که خالق و رازق او کیست و کسانی که در این نشئه کافر شدند، افرادی هستند که در آن نشئه کافر شدند، و ایمان نیاوردند و اقرارشان زبانی بوده و اینها همانهایی هستند که خداوند در حقیقت فرموده : **فما كانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل** (40) ایمان نخواهد آورد به چیزی که در سابق ، آیه را تکذیب کرده بودند.

و از آن روایات است آنچه که در **تفسیر عیاشی** از زراره نقل کرده که گفت از امام باقر علیه السلام پرسیدم معنای آیه : **و اذا اخذ ربك من بنی آدم چیست ؟** فرمودند: خداوند از پشت آدم در مدت روز بیرون آورد و ایشان مانند ذره ها

بیرون آمدند و خداوند خود را به ایشان شناسانید و نشان داد و اگر این چنین نبود احدی پروردگار خود را نمی

شناخت و این فرمایش خداست : **و لئن ساءلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله**

اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده ... هر آینه خواهند گفت : **الله**.

مترجم گوید: علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می فرماید : **صاحب معانی الاخبار** همین روایت را به همین سند و

به عین همین الفاظ از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده ؛ در نقل وی به جای عبارت : **خود را به ایشان**

شناسانید و نشان داد، عبارت (خود را به ایشان شناسانید و صنع خود را نشانشان داد) آمده و بعید نیست این تغییر

عمدی بوده و راوی چون دیده که از عبارت **خود را به ایشان نشان داد** بوی تجسم و جسمانی بودن خدا می آید، لذا

روایت را خراب می کند و هم معنای آن را؛ و خوانندگان محترم ملاحظه کردند که همین روایت در **کافی** و

تفسیر عیاشی به عبارت و خود را به ایشان نشان داد نقل شده بود.

واز آن روایات است حدیثی که در کتاب **توحید** شیخ صدوق به طور مسند از ابوبصیر، او نیز از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم که آیا مومنان در روز قیامت خدا را خواهند دید؟ امام فرمود: آری، و به تحقیق قبل از روز قیامت هم دیده اند! پس عرض کردم: کسی دیده اند؟ فرمود: وقتی که برای آنان فرمود: وقتی که برای آنان فرمود: (الست بربکم قالوا بلی)؛⁽⁴¹⁾

آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: پروردگاران هستی. سپس حضرت ساعتی سکوت کرد، آنگاه فرمود: **وان المومنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القامة، الست ترأه فی وقتک هذا؟!** و به درستی که اهل ایمان در همین دنیا قبل از قبل از بر پائی روز قیامت او را می بینند، آیا تو همین لحظه او را نمی بینی؟! ابو بصیر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم که فدایت گردم آیا اجازه می فرماید این حدیث را برای دیگران نقل کردم که فدایت گردم نه زیرا هروقت بخواهی آن را نقل نمایی پس اهل انکار و نادان به آن معنایی که تو می گویی قبول نخواهند کرد و سپس گمان خواهند نمود که این ادعا، تشبیه است و کفر، در حالی که رویت قبلی مثل رویت با چشم نیست. خداوند پاک و منزّه است از آنچه که تشبیه گران و اهل الحاد او را به آن وصف کی نماید.

و از آن روایات، حدیثی است در کتاب (توحید) شیخ صدوق به نقل از هشام در ضمن حدیث زندگی، که هنگامی که از امام صادق علیه السلام درباره نزول خدا به آسمان دنیا سؤال کرد و حضرت جواب داد که این نزول مثل نازل شدن جسمی از جسمی به سوی جسم دیگر نیست - تا آنجا که حضرت فرمود: - و لکن بدون هیچ تغییر و حرکتی به آسمان دنیا نازل می شود؛ پس همانطور که خدا در آسمان هفتم بر عرش خود است، در آسمان دنیا نیز چنین است؛ همانا خداوند متعال از عظمت خویش پرده بر می دارد و خود را هر چه طور که بخواهد به اولیائش می نمایاند و از قدرتش هر گونه که بخواهد نقاب بر می گیرد و دیدنش از دور و نزدیک یکسان است⁽⁴²⁾.

و باز روایت دیگری از امام علی علیه السلام در کتاب **توحید** شیخ صدوق ذکر شده که فرمودند: حضرت موسی علیه السلام درخواست کرد و بر زبانش حمد الهی - عز و جل - جاری گشت و عرض کرد: پروردگار را، خودت را به من بنمایان به سوی تو نگاه کنم و این تقاضایش امر بزرگی بود و او مسأله عظیمی را درخواست نموده بود، پس مورد عقاب الهی قرار گرفت و خداوند متعال فرمود: **لن ترانی فی الدنیا حتی تموت فترانی فی الآخرة؛** هرگز؛ در دنیا مرا زحمتی که خداوند سبحان در بهشت برای او می گوید: **و لک فی کل جمعة زوره؛** و برای تو در جمعه ای، دیداری است. و در کتاب **جمع الجوامع** ضمن حدیثی ذکر شده که (سترون ریکم کما ترون القمر لیلة البدر؛ به زودی پروردگارتان را خواهید دید مثل آنکه ماه شب چهارده را می بیند.

وروایتی در این باره در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله وائمه اطهار علیه السلام نقل شده است از آن جمله در کتاب **توحید** شیخ صدوق به طور مسند از محمد بن فضیل روایت شده که می گوید: از امام ابوالحسن علیه السلام پرسیدم آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پروردگار خود را می دید؟ فرمود: آری! با دل خود می دید؛ مگر نشنیده ای

کلام خدای عز و جل را که می فرماید: (ما کذب الفواد ما رای)؛⁽⁴³⁾ دل در آنچه دیده بود دروغ نگفت ، از این آیه به خوبی به دست می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله پروردگار خود را می دیده و لیکن نه با چشم سر بلکه با دل . و نیز در کتاب **توحید** شیخ صدوق به نقل امام رضا علیه السلام آمده که ایشان در ضمن حدیثی فرمودند:

کان - یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله - اذا نظر الی ربه بقلبه ، جعله فی نور مثل نور الحجب ، حتی یستبین له ما فی الحجب

زمانی که او را - یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله - با قلب خود به خدا نظر می کرد، او رادر نوری مثل نور حجابها قرار می داد نا اینکه آنچه در پشت آن حجابها بود، برایش آشکار گردد.

و در کتاب **کامل الزیارة** ابن قولویه ، به طور مسند از ابن ابی یعفور، او نیز از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه علیه السلام تشریف داشت در حالی که امام حسین علیه السلام در آغوش پیامبر بود ناگاه پیامبر گریست و به سجده افتاد پس فرمود: ای فاطمه! ای دختر محمد صلی الله علیه و آله همانا خداوند علی اعلی در همین خانه و؛ در همین ساعت ، در زیباترین چهره و بهترین هیت ، خود را به من نشان داد و فرمود: ای محمد (علیه السلام) آیا حسن (علیه السلام) را دوست می داری ؟ گفتم : آری او نور چشم من و ریحانه من و میوه دل من و میان دو چشم من است!

خداوند برای من فرمود: ای محمد! - پیامبر در این هنگام دستش را روی سر امام حسین علیه السلام گذاشت - بر تو مبارک باد مولودی که برکات من و صلوات من و رحمت و رضوان من بر اوست⁽⁴⁴⁾ .

و همچنین از جمله آن روایات است فرمایش امام علی علیه السلام که به حد استفاده رسیده که فرمودند: **لم اعبد ربالم اره** ؛ من هرگز عبادت نمی کنم پروردگاری را که ندیده ام.

و فرمایش دیگر امام علی علیه السلام که فرمودند: **ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله** من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از او دیدم.

خلاصه ؛ اخبار درباره شهود خدا جدا فراوان است و آن روایات به حد استفاده یا تواتر رسیده است.

و مراد از رویت در قرآن روایات ، قوت علم حاصله به دلیل و برهان نیست ؛ زیرا چنین علمی فکری و حصولی است نه علم شهودی.

و اخبار زیاد دیگری در این باره این است که چنین علمی ، معرفت حقیقی نمی باشد چه برسد به اینکه آن را رویت و شهود نامید؛ بنابراین مطلوب و مقصود ما ثابت شد و الحمدم.

فصل چهارم : بعد از اثبات امکان شهود خدا طریق وصول و دستیابی به این کمال چیست ؟

در پاسخ می گوییم : از آنجا که همانا این حقایق نسبت به آنچه که در این نشئه مادی و نفس بدنی است ، نسبت باطن به ظاهر می باشد و هر خصوصیت وجودی متعلق به ظاهر، در واقع متعلق به باطن است و خود آن با معرض و بالتبع است ؛ لذا ادراک ضروری که نفس نسبت به خودش دارد، اولاً و در واقع ، متعلق به باطن است و به عرض و

تبع آن ، متعلق به خود نفس می باشد.

پس حقیقی که در باطن نفس است ، نزد خود نفس ، مقدم تر و بدیهی تر می باشد از بعد ادراک از خود نفس و آنچه که در باطن این باطن است از آن هم پیشتر و روشن تر است و همین طور ادامه دارد تا اینکه به حقیقی می رسد لذا برای آن دوم و غیره متصور نمی شود و هیچ دفع کننده و منع منع کننده ای نسب به ادراک آن وجود صرف قابل تصور نیست و البته این برهانی تمام و غیرقابل دفع رد است.

و همچنین آشکار می گردد که وصول هر موجودی به کمال حقیقی خود، مستلزم فنای آن موجود است ؛ چون وصول به کمال حقیقی مستلزم فنا قیود و حدود آن در ذاتش یا در عوارضش فقط می باشد و بر عکس این نیز صحیح است ؛ یعنی فنای هر موجودی مستلزم بقای حقیقت آن موجود به تنهایی است . خداوند متعال می فرماید:

کل من علیها فان * وبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام⁽⁴⁵⁾

هرچه بر (زمین) است فانی شونده است و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.

پس کمال حقیقی هر ممکن الوجودی ، همان چیزی که او در او فانی گردد؛ و کمال حقیقی برای انسان نیز همان مطلق شدن و رهایی از همه قیدها و در او فانی شدن است که البته برای انسان غیر از آن ، هیچ کمالی نمی باشد. و همانا در برهان سابق گذشت که شهود انسان ذات خود را، که عین ذات خود می باشد و از آنجا که به تحقیق انسان فانی می گردد، پس از انسان خود شاهد خود نیست و اگر می خواهی بگو همانا حقیقت او همان شهود نفس خود می باشد در حالی که انسان فانی است . این نکته را خوب تحویل بگیر!

پس کمال حقیقی برای انسان ، همان وصول او به کمال حقیقی خویش ، از نظر ذاتی و عوارض ذاتی است یا وصول او به کمال نهالی خود، از نظر ذات و وصف و فعل می باشد که همان **فناى ذاتی** و **فناى وصفی** و **فناى فعلی** در حق سبحان است که از آن تعبیر به توحید ذاتی و اسمی و فعلی می شود (وحده ، وحده ، وحده و این مقام عبارت است از اینکه انسان در اثر این شهود در می یابد که هیچ ذاتی و وصفی و فعلی ، جزیرای خداوند سبحان - آن هم به گونه ای که شایسته و لایق مقام قدس حضرتش باشد - باشکوه باد عظمتش - برای دیگر وجود ندارد . البته بدون اینکه این مسأله به **حلول** و **اتحاد** منجر گردد، که خداوند متعال از این هر دو، بری و پاک است.

فناى ذاتی به این معنا نیست که انسان نابود شود، نابودی و نیستی و زوال نقص است نه کمال ؛ در حالی که عالی ترین درجه ولایت انسانی ، همان فناى ذاتی است نه کمال است . فناى ذاتی را جز ذات اقدس اله نبیند؛ نه خود را، نه صفت خود را و نه فعل خود را و نه دید و عرفان خود را و نه خلوص نیت و اخلاص خود را! سخن بلند ابن سینا

در این زمینه گوید که : **من اثرالعرفان للعرفان فقد قال بالثانی**

هرکس عرفان را برای عرفان بخواهد - نه برای معروف - تحقیقا قائل به دومی شده است.

عارف وقتی موحد است و توحیدش کامل است که حتی عرفان خود را هم ننگرد؛ نه تنها احدی و چیزی را نبیند، خود را و عرفان خود را هم ننگرد، فقط **معروف** را ببیند و لاغیر⁽⁴⁶⁾ .

ادامه بحث

هنگامی که قرآن و سنت را مورد بررسی و تتبع قرار می دهیم و تامل کافی در آنها می نماییم ، این مطلب را در می یابیم که همانا معیار ثواب و عقاب ، همانا اطاعت و فرمان برداری یا تمرد و سرپیچی و عناد است . پس از مسلمات حاصله از قرآن و سنت این است که صدور گناهان حتی گناهان کبیره از کسی که از روی عدم آگاهی و یا جاری مجرای جهل و ناآگاهی ، صورت گیرد، موجب عقاب و مجازات نمی گردد. همچنین انجام عبادات و طاعات اگر برای تقرب به خدا و اطاعت از او نباشد، ثوابی به آن تعلق نمی گیرد مگر اینکه آن اطاعت از چیزیهایی باشد که انقیاد و فرمان برداری لازمه ذات آنها گردد که در این صورت ثواب و پاداش به آن تعلق خواهد گرفت مثل بعضی از فضیلت‌های شریف اخلاقی.

و همچنین انجام دادن گناه از کسی که آگاهی به گناه بودن آن ندارد، خالی از حسن نیست؛ همانطور که صدور طاعت از کسی که به قصد عناد و بازیچه ، آن را انجام داده ، خالی از قبح و سرزنش نخواهد بود و همین طور مراتب طاعت و معصیت بر حسب اختلاف و تفاوت فرمان برداری و تمرد و سرپیچی افراد، ملاک قرار می گیرد. و در روایت آمده که **افضل الاعمال احمزها**⁽⁴⁷⁾ برترین کارها، سخت ترین آنهاست.

و به طور متواتر در متفرقات ابواب طاعات و معاصی ، با اختلاف مراتب آن از نظر فصل و پستی و ثواب و عقاب ، بیاناتی رسیده است . و عقل سلیم نیز به همین مطلب حکم می کند. و بیشتر آیات قرآنی ، مردم را به آنچه عقل حکم می کند حواله می دهد.

و میزان و معیار بنابر حکم عقل ، همانا انقیاد و سر فرود آوردن برای حق یا عناد با آن است ؛ این است غیر این نیست.

و از آنجا که همانا سعادت و شقاوت بر محور این دو امر است ؛ پس این انقیاد یا عناد، به حسب مراتب ، دارای عرصه گسترده ای است . و از اینجا روشن می شود که سعادت برای اهل دین حق ، همان کمال آن است و اما مطلق سعادت مختص اهل دین حق نیست بلکه دیگران نیز از آن بر خوردارند به شرطی که اطاعت پذیری و فرمان برداری داشته باشند و از عناد لجاجت - به حسب مرتبه - بری باشند. و این همان چیزی است که عقل به آن حکم می کند و از شرع نیز این مطلب به دست می آید؛ پس همانا شرع ، حدود آنچه را که عقل به آن حکم می کند، تعیین می نماید. همانطور که در حدیث مشهور از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند:

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.

من برای کامل کردن مکارم اخلاق مبعوث شده ام.

و همچنین در روایتی آمده که کسری به خاطر عدل و حاتم طائی به خاطر جمود و بخشش که داشتند، عذاب نخواهند شد!

و در کتاب **خصال** شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند و ایشان نیز از پدرش و او از جدش و او از علی

علیه السلام که فرمود: بهشت هشت در دارد، یک در، از آن پیامبران و صدیقان است، یک در، از آن شهیدان و صالحان است و از پنج در آن، شیعیان و دوستداران ما داخل می شوند، من پیوسته بر سر صراط ایستاده و درخواست می کنم و عرض می کنم: پروردگار را! شیعیان و دوستان و یاران مرا و کسانی که مرا در دنیا به ولایت شناخته اند سالم نگهدار؛ پس ناگهان از باطن عرش این ندا می آید که: در خواست تو را پذیرفتم و شفاعت تو را درباره شیعیانت قبول کردم.

هر تن از شیعیان من و کسانی که ولایت مرا پذیرفته و مرا به گفتار یا کردار یاری کرده و با دشمنانم جنگیده است، هفتاد هزار تن از همسایگان و خویشاوندان خود را می تواند شفاعت نماید. از یک در دیگر، مسلمانان دیگری که خدا را به یگانگی شناخته و ذره ای دشمنی ما خاندان در دلشان نیست، وارد می شوند⁽⁴⁸⁾.

در تفسیر قمی به طور مسند از گریس کناسی، او از امام باقر علیه السلام روایت کرده که به امام علیه السلام، عرض کردم: فدایت گردم! وضع موحدین که اقرار به نبوت حضرت محمد الله علیه و آله دارند ولی از گناه کارانی هستند که می میرند در حالی که امامی ندارند و ولایت شما را نمی شناسند؟

امام باقر علیه السلام فرمودند: اما چنین کسانی، پس ایشان در قبرهای خویش اند و از آن بیرون نمی آیند. پس هر کس از اینان دارای عمل صالح باشد و نسبت به ما عداوتی نداشته باشد، برای او مسیری به سوی بهشت خط کشی می شود که آن بهشت را خدا در مغرب آفریده، پس روح او داخل آنجا می شود تو تا روز قیامت در آنجاست تا اینکه خداوند را ملاقات نمایند و حسنات و سیئاتش مورد بررسی و محاسبه قرار گیرد، و پس از حسابرسی، یا به بهشت می رود و یا به جهنم. پس چنین کسانی به امر الهی امیدوارند. امام علیه السلام فرمودند: با مستضعفان و ابلهان و کودکان مسلمان زادگانی که به سن بلوغ نرسیده اند نیز چنین رفتار می شود.

و اما ناصبی های که اهل قبله اند، برای آنها راهی به سوی جهنم خط کشی می شود که خدا این جهنم را در مشرق آفریده است و آنان در آنجا گرفتار شعله های آتش و دود و فوران آب داغ می گردند تا روز قیامت در چنین وضعیتی به سر خواهند برد، سپس سرانجام آنها جهنم اصلی و آب سوزان خواهد بود⁽⁴⁹⁾.

و در دعای کمیل که از امام علی علیه السلام مروی است چنین آمده است:

فبالیقین اقطع لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاص معاندیک ، لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کان لاحد فیها مقرا ولا مقاما، لکنک تقدست اسماءک ، اقسمت ان تملها من من الکافرین من الجنه و الناس اجمعین و ان تخلد فیها المعاندین .

پس بطور یقین و قطع می دانم که تو اگر بر منکران خدایت حکم به شکنجه دادن نکرده بودی و فرمان حتمی به مخلد بودن دشمنان نداده بودی، مسلما همان آتش دوزخ را سرد و سلامت قرار می دادی و در آنجا برای احدی قرارگاه و جایگاهی نبودی و لکن تو نامهایت مقدس است، سوگند یاد کرده ای که دوزخ را از همه کافران از جن و انس پر کنی و معاندان را برای همیشه در آنجا نگهداری....

بیشتر آیات قرآنی به کسانی وعده می دهد که دلیل و بینه برای ایشان اقامه شده و اتمام حجت به عمل آمده و آیات قرآن کفر را مقید به جحود و عناد دانسته است.

خداوند متعال می فرماید:

والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم (50) .

و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را دروغ انگاشتند، آنان اهل دوزخ اند.

لیهلك من هلك عن بینه ویحیا من حی عن بینه (51)

تا کسی که (باید) هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که (باید) زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند. و خلاصه اینکه ؛ تنها معیار و ملاک در سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب ، همانا سلامت قلب و صفای نفس است.

خداوند سبحان می فرماید:

یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی اللّٰه بقلب سلیم (52) .

روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد.

یوم تبلی السرائر (53) .

آن روز که رازها (همه) فاش شود.

و این روش همان چیزی است که همه ادیان الهی در تربیت مردم آن را به کار گرفته اند و این مرام از سلیقه ها و آنچه به آن فرا می خوانند، مسلم و قطعی به نظر می آید و این همان چیزی است که حکمای الهی از پیشینیان می بینند.

و اما روش شریعت اسلام در این رابطه روشن تر است - غیر از آنکه در اواخر فصل دوم گذشت که ، دعوت به سعادت با تمام امکانات می کرد، این مطلب را در این فصل بر آن می افزاییم که (همانا معرفت به پروردگار از طریق معرفت نفس ، نزدیک ترین راه و کامل ترین نتیجه می باشد؛ برای اینکه این طریق قوی تر است و تاکید بیشتر را از آن خود ساخته است . و برای همین است که قرآن و سنت این هدف را مد نظر قرار داده اند. با هر زبان ممکنه که شده به این قصد دعوت می نمایند. خداوند سبحان می فرماید:

یا ایها الذین امنوا اتقوا اللّٰه و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا اللّٰه ان اللّٰه خبیر بما تعملون و لا تکنوا کالذین نسوا اللّٰه فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون (54) .

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پرو دارید؛ و هر کسی باید بنگرد که برای فردای خود از پیش چه فرستاده است ؛ و باز از خدا بترسید. در حقیقت ، خدا به آنچه می کنید آگاه است . و چون کسانی می باشید که خدا را فراموش کردند و او (نیز) آنان را دچار خود فراموشی کرد؛ آنان همان فاسقانند.

و این آیه همچون **عکس نقیض** است برای این فرمایش پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله که بین شیعه و اهل سنت ، حدیث مشهوری است : **من عرف نفسه عرف ربه او: فقد عرف ربه** هر کس خود را شناخت ، خدایش را هم شناخت ،

یا: پس به تحقیق خدایش را شناخت.

خداوند سبحان می فرماید:

یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم (55) .

ای کسانی که ایمان آورده اید، به خودتان بپردازید؛ هرگاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است به شما زبانی نمی رساند.

و آمدی در کتاب **غرر الحکم و دررالکلم** از کلمات قصار حضرت علی علیه السلام حدود 22 حدیث در معرفت نفس روایت کرده که در ذیل ذکر می شود:

1- الکیس من عرف نفسه و اخلص اعماله ؛ زیرک کسی است که خود را شناخت و اعمالش را (برای خدا) خالص گردانید.

2- المعرفة بالنفس انفع المعرفین ؛ خودشناسی سودمندترین دو شناخت است.

مترجم گوید: علامه طباطبائی در **المیزان** می فرماید: ظاهراً مراد آن جناب از دو معرفت ، معرفت به آیات انفسی و آیات آفاتی است که خدای تعالی فرموده:

سنریهم اياتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید (56) .

به زودی نشانشان می دهیم آیات آفاقی خودمان را و آیاتی که در نفس خود آنها داریم تا اینکه روشن شود برایشان اینکه پروردگار حق است ، آیا بس نیست برای روشن شدن حقانیت پروردگارت اینکه او بر هر چیز حاضر و شاهد است.

و نیز فرموده:

و فی الارض ايات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون (57) .

در زمین آیاتی است برای دارندگان ایمان و یقین و در نفسهای خود شما، آیا هنوز نمی بینید؟!

و اما اینکه چرا معرفت و سیر انفسی از سیر آفاقی ، بهتر است شاید از این جهت باشد که معرفت نفس عادتاً خالی از اصلاح اوصاف و اعمال نفس نیست به خلاف معرفت آفاقی ؛ توضیح اینکه : نافع بودن معرفت آیات به طور کلی برای این است که معرفت آیات به خودی خود آدمی را به خدای سبحان و اسماء و صفات و افعال او آشنا می سازد و می فهماند که خداوند متعال زنده ای است فناپذیر و قادر دانایی است که قدرتش مشوب به عجز و دانائیش آمیخته با جهل نیست و اینکه خالق و ملاک هر چیزی خدای تعالی است ، اوست که پرورش دهنده و مراقب اعمال هر فردی است ، خلق را آفریده بدون اینکه حاجتی به آنها داشته باشد و خلشش صرفاً برای این بود که به هر یک از آنها به مقدار استحقاق و قابلیتشان انعام کند، آنگاه در روز جمع و قیامتی که در شبهه ای نیست همه را جمع نموده ، کسانی را که بدی کرده اند به عمل بدشان جزا داده و کسانی را که احسان کرده اند به نیکی پاداش دهد...

پس خلاصه سخن ما این شد که : نظر و سیر در آیات انفسی و آفاقی و نتیجتاً آشنا شدن به خدای سبحان از نظر

اینکه حیات ابدی انسانی را در نظر مجسم می سازد و نیز از اینکه این حیات بستگی تمام به توحید و نبوت و معاد دارد، از این رو آدمی را به تمسک به دین حق و شریعت الهی هدایت می نماید و در این هدایت هر دو طریق یعنی سیر از طریق آفاق و از طریق انفس، موثر و در راهنمایی به دین و ایمان و تقوی، هر دو شریک و هر دو نافعند، جز اینکه نظر و سیر در آیات انفس نافع تر است ... تنها و تنها سیر انفسی است که نتیجه اش معرفت حقیقی معرفت است و این معنا با فرمایش امیر المومنین علیه السلام در روایت مورد بحث که فرمود: معرفت به نفس نافع تر از معرفت آفاقی است، منافات ندارد؛ زیرا اینکه امام معرفت به نفس نافع تر از معرفت آفاقی است، منافات ندارد؛ زیرا اینکه امام معرفت به نفس را از دیگری مهمتر شمرده و فرمود تنها راه به سوی حقیقت و به سوی پروردگار همانا سیر انفسی است، برای این بود که عامه مردم سطح فکرشان آن اندازه بالا نیست که بتوانند این معنای دقیق را درک کنند؛ عامه مردم خدا را از همین طریق آفاقی می شناسند؛ قرآن کریم و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و همچنین سیره طاهره آن جناب و اهل بیت اطهارش این طریقه را پذیرفته و ایمان کسی را که ایمانش را از ناحیه سیر آفاقی کسب کرده، قبول نموده و عامه را در پیمودن این طریقه تخطئه نکرده است و این نظر و سیر، نظری است شایع در بین متشرعه مومنین، پس طریقه سیر آفاقی و انفسی هر دو نافع اند، لیکن دومی نفعش تمام تر و بیشتر است (58).

- 3 العارف من عرف نفسه فاعترفها و نزهها عن کل ما یبعدها؛ عارف کسی است که نفس خود را شناخت و آزادش ساخت و آن را از هر آنچه (از خدا) دورش بدارد، پاک و منزّه داشت.
 - 4 اعظم الجهل، جهل الانسان امر نفسه؛ بزرگترین نادانی، نادانی انسان نسبت به خویشتن است.
 - 5 اعظم الحکمه، معرفه الانسان نفسه؛ عالی ترین حکمت، شناخت انسان از خود می باشد.
 - 6 اکثر الناس معرفه لنفسه اخوفهم لربه؛ خود شناس ترین مردم، خدا ترس ترین آنهاست.
 - 7 افضل العقل معرفه المرء بنفسه، فمن عرف نفسه عقل و من جهلها ضل؛ برترین دانائی شناخت آدمی از خود است؛ پس هر که خود را شناخت دانا و خردمند است و هر که خود را نشناخت گمراه گشت.
 - 8 عجب لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها! در شگفتم از کسی که در جستجوی گمشده خود بر می آید، در حالی که خودش را گم کرده و در جستجوی آن بر نمی آید!
 - 9 عجب لمن یجهل کیف یعرف ربه؟! در شگفتم از کسی که خود را نمی شناسد، چگونه ممکن است پروردگارش را بشناسد؟!!
 - 10 غایه المعرفه ان یعرف المرء نفسه؛ کمال و منتها درجه شناخت، این است که آدمی خود را بشناسد.
 - 11 کیف یعرف غیره من یجهل نفسه؟! کسی که خود را نمی شناسد، چگونه تواند دیگری را بشناسد؟!!
 - 12 کفی بالمرء معرفه ان یعرف نفسه؛ آدمی را همین شناخت بس، که خود را نشناسد.
- کفی بالمرء جهلا ان یجهل نفسه؛ آدمی را نادانی همین بس، که خود را نشناسد.

- 13- من عرف نفسه ، تجرد؛ هر که خود را شناخت ، مجرد گشت . (علامه طباطبائی در **المیزان** می فرماید: یعنی از علایق و وابستگی های دنیا رها و برهنه گشت ؛ یا با کناره گیری از مردم ، تنهایی اختیار کرد؛ یا با خالص کردن عمل خود را برای خدا از هر چیز مبرا و مجرد شد.)
- 14- من عرف نفسه جاهدها و من جهل نفسه اهملها؛ هر که نفس خود را شناخت ، با آن جهاد و مبارزه کرد و هر که نفس خود را نشناخت ، به حال خود رهاپش کرد.
- 15- من عرف نفسه ، عرف ربه ؛ هر که خود را شناخت ، پروردگارش را شناخت.
- 16- من عرف نفسه جل امره ؛ هر که خود را شناخت ، مقام و منزلتش بلند گشت.
- 17- من عرف نفسه کان لغيره اعرف و من جهل نفسه کان بغيره اجهل ؛ هر کس خود را بشناسد؛ دیگران را بهتر می شناسد و هر کس خود را نشناسد، نسبت به دیگران جاهل تر است.
- 18- من عرف نفسه فقد انتهى الی غایه کل معرفه و علم ؛ هر کس خود را شناخت ، به غایت و منتهای هر شناخت و دانستنی دست یافته است.
- 19- من لم یعرف نفسه ، بعد عن سبیل النجاه و خبط فی الضلال و الجهالات ؛ هر که خود را نشناخت ، از راه نجات دور گشت و در گمراهی و نادانی افتاد.
20. معرفه النفس انفع المعارف ؛ معرفت نفس سودمندترین معارف است.
- 21- نال الفور الاکبر من ظفر بمعرفه النفس ؛ کسی که موفق به خودشناسی شد، به پیروزی بزرگتر دست یافته است.
- 22- لاتجهل نفسک ؛ فان فان الجاهل معرفه نفسه ، جاهل بكل شیء؛ نسبت به خود نادان مباش ؛ زیرا کسی که در زمینه شناخت خود نادان باشد، به همه چیز نادان خواهد بود.
- می گویم : بعضی از علماء، این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرموده : من عرف نفسه فقد عرف ربه ، این طور تفسیر کرده اند که شناختن نفس ، تعلیق بر محال است ، چون شناخت خداوند محال است ؛ پس شناختن نفس نیز امکان پذیر نیست ؛ ولیکن احادیث فوق الذکر و همچنین ظاهر آن روایات ، این قول را مردود دانسته اند و همچنین دلیل دیگر بر امکان پذیر بودن شناختن نفس فرمایش پیامبر است که فرموده اعرفکم بنفسه ، اعرفکم بربه ؛ نفس شناس ترین شما، خداشناس ترین شماست.
- با اینکه معرفت و شناخت خدا اگر هم محال باشد، منظور محال بودن به روش فکری و علم حصولی است نه شناخت شهودی و حضوری ؛ حتی بر فرض اگر این را هم بپذیریم منظور احاطه تام پیدا کردن بر خداست که چنین چیزی امکان پذیر نیست.
- اما شناخت به اندازه طاقت و امکان انسان ، امکان پذیر می باشد. این نکته را خوب تحویل بگیر!
- و خلاصه اینکه ؛ معرفت نفس ، بهترین و نزدیک ترین راه وصول به کمال است و در این هیچ شکی نیست اما سخن

در این است که کیفیت و روش سیر و حرکت در این مسیر چیست.

پس به تحقیق ، بعضی چنین پنداشته اند که کیفیت سیر از این راه ، از نظر شرع روشن و بیان نشده ، حتی بعضی از نویسندگان ادعا کرده اند که این روش سیر و سلوک در اسلام همچون رهبانیت در دین مسیح است که نصاری از خودشان در آورده اند و بدعت است و خداوند چنین حکمی را نفرستاده و آن را هم از آنان نخواهد پذیرفت ؛ زیرا خداوند سبحان می فرماید:

رهبانیه ابتدعوها ما کتباها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها (59) .

و ترک دنیایی که از پیش خود در آوردند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم مگر برای آن که کسب خشنودی خدا کنند، با این حال آن را چنانکه حق رعایت آن بود منظور نداشتند.

همچنین این مدعیان گفته اند که راه معرفت نفس نیز در شریعت وارد نشده جز اینکه شریعت ، راهی است برای وصول به کمال پسندیده (پایان خلاصه سخنان مخالفان روش معرفت نفس) . و از اینجاست که چه بسا بعضی از این افراد به ریاضت ها و سیر و سلوکهای مخصوص می پردازند که در قرآن و سنت از آنها خبری نیست و در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم چنین روشهایی یافت نمی شود.

و کل این مطالب براساس آن چیزی است که ذکر شد و همانا مراد از این روشها، همان عبور و وصل است به هر شکل ممکن که می باشد و همچنین راه و روشهایی که از غیر مسلمانان که از حکمای متاله و اهل ریاضت به شمار می آیند همین است ؛ این مطلب با مراجعه به کتابها یا روشهایی که از آنان نقل شده ، آشکار می گردد لکن حقیقت چیزی است که از اهل حق آن را قبول دارند و از قرآن و سنت نیز به دست می آید این است که همانا شریعت اسلام به هیچ عنوان اجازه توجه به غیر خدای سبحان را برای اهل سلوک نمی دهد و تمسک به غیر خدای سبحان را روا نمی داند مگر راهی که خود شریعت به لزوم و به کارگیری آن فرمان داده است و همانا شریعت اسلام کمترین ذره نیز در بیان احکام سعادت و شقاوت فرو گذاری نکرده و هیچ چیزی را که در سیر الی الله برای سالکان لازم است فرو نگذاشته است ، خواه آن چیز کم اهمیت باشد یا مهم و بزرگ ؛ پس هر کسی در گروه عمل خویش است و بر اساس آن نیز حسابرسی خواهد شد.

خداوند سبحان می فرماید:

و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء (60) .

این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم.

و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل شیء (61) .

و به راستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم.

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله (62) .

بگو اگر خدا را دوست دارید؛ از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

لکم فی رسول اللہ اسوہ حسنہ. (63)

برای شما در (اقتدا به) رسول خدا سر مشقی نیکوست.

و آیاتی دیگر نیز در این رابطه است و روایاتی هم به طور مستفیض یا متواتر از ائمه اطهار علیهم السلام به دستمان رسیده است.

و از آنچه ذکر شد روشن می شود که همانا نصیب و بهره هر کس از کمال به مقدار متابعت او از شرع است و دانستنی که این امری تشکیکی و دارای مراتب است. و چه نیکوست این سخن که بعضی از اهل کمال گفته اند که دست برداشتن از سیر و سلوک شرعی و روی آوردن به ریاضتهای سخت، یک نوع فرار از سخت تر به آسان تر است؟ زیرا تبعیت و فرمان برداری از شرع، نفس کشی دائمی و تدریجی است و مادام که نفس موجود باشد ریاضتهای شرعی نیز باید انجام گیرد.

اما ریاضت های سخت که شرع اجازه آن را نداده، قتل دفعی و غیر تدریجی به شمار می آید و برای همین نیز این ریاضت سخت، آسان تر و کم ایثار تراست.

و خلاصه اینکه: شرع کیفیت سیر و سلوک از راه نفس را به هیچ عنوانی فرو گذار و اهمال نکرده است.

بیان مطلب از این قرار است که عبادت سه گونه تصور می شود:

یک گونه آن عبادت به طمع بهشت، گونه دوم آن عبادت به خاطر ترس از جهنم است و گونه سوم آن عبادت برای خود خداست نه به خاطر ترس از جهنم و نه به طمع دست یافتن به بهشت.

و غیر از گونه سوم، آن دو گونه دیگر از آنجا که هدفش دستیابی به راحتی و رهائی از عذاب است، پس رعایت و هدف نهائی آن نیز تحقق خواهش نفسانی خواهد بود.

پس توجه در چنین عباداتی به خدای سبحان، فقط برای دستیابی به خواهش نفسانی است و در آن عبادات، حق سبحان را واسطه رسیدن به در خواست های نفسانی خود ساخته است. و واسطه از آن لحاظ که واسطه است

مقصود بالذات نمی باشد و تنها با لغرض می تواند باشد؛ پس چنین عباداتی در حقیقت چیزی جز عبادات شهوت نفسانی نیست و فقط قسم سوم که عبادت حقیقی به شمار آید و از این عبادات با تعبیرهای گوناگونی یاد شده است

: در کتاب کافی شیخ کلینی، به طور مسند از هارون، از حضرت ابی عبداللّه علیه السلام روایت شده که فرمود:

العباد ثلاثه: قوم عبدواللّه - عزوجل - خوفا، فتلك عبادة العبيد؛ و قوم عبدواللّه - تبارک و تعالی - طلبا للثواب،

فتلك عبادة الاجراء؛ و قوم عبدواللّه - عزوجل - حباله فتلك عبادة الاحرار وهي افضل العبادة؛⁽⁶⁴⁾ عبادت کنندگان

سه گروه اند: گروهی خدا را از روی بیم ترس می پرستند که این عبادت بردگان است؛ گروهی هم خداوند متعال را

برای به دست آوردن ثواب می پرستند که این عبادت مزدوران واجرت گیرندگان است، و گروهی خداوند - عزوجل

- را به خاطر محبت (به آن محبوب بی نظیر) پرستش می کنند که این عبادت آزادگان است که از برترین نوع

عبادات به شمار می آید.

و در نهج البلاغه آمده است: **ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار و ان قوما رهبة فتلك عبادة العبيد وان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار؛** مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند، این پرستش بازرگانان است و گروهی او را از روی ترس عبادت بردگان گروهی وی را برای سپاس آزادگان است.⁽⁶⁵⁾

و در کتاب **علل الشرايع و مجالس و خصال** شیخ صدوق به طور مسند از یونس نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: **ان الناس يعبدون الله على ثلاثة اوجه: فطبقه يعبدونه رغبة في ثوابه، فتلك عبادة العبيد و هي رهبة؛ و لكنى اعبدته حبالة - عزوجل - فتلك عبادة الكرام (و هو الامن) لقوله - عزوجل - (وهم من فزع يومئذ آمنون)؛ و لقوله - عزوجل - (قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله و يغفر لكم ذنوبكم) فمن احب الله - عزوجل - احبه الله؛ و من احبه الله كان من الامنين و هذا مقام مكنون لا يسمه الا المطهرون؛ مردم خدای - عزوجل - را سه گونه می پرستند: یک دسته برای دریافت ثواب او را می پرستند، این عبادت حریصان است و طمع می باشد؛ و دسته دیگر از ترس دوزخ او را پرستش می کنند، این عبادت بردگان است و این ترس و هراس است؛ ولی من چون دوستش دارم او را می پرستم، این پرستش آزاد مردان و بزرگواران است (و این امان به شمار می آید)؛ چون خدای - عز و جل - و آنان از هراس آن روز ایمن اند و همچنین خدای - عز و جل - می فرماید: **بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد) و گناهان شما را بر شما ببخشد**⁽⁶⁶⁾. (پس هر کس خدا را دوست بدارد، خدا نیز او را دوست خواهد داشت و کسی که خدا او را مورد محبت خود قرار دهد او از امان یافتگان خواهد بود؛ و این مقام نهفته و پنهان است که **جز پاک شدگان بر آن دست نزنند**⁽⁶⁷⁾ .**

در کتاب **مناقب ابن شهر آشوب** نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن قدر می گریست تا اینکه مدهوش می شد! پس به پیامبر عرض می کردند: یا رسول الله، آیا چنین نیست که خداوند تمام گناهان شما را آنچه که در گذشته بوده و آنچه که در آینده خواهد بود مورد بخشش قرار داده؟! (پس این همه گریه برای چیست؟! پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: **افلا کون عبدا شکورا؟! آیا من بنده ای شاکر و سپاسگزار نباشم؟**⁽⁶⁸⁾...!

می گویم: بازگشت شکر و حب به یک چیز است؛ زیرا شکر همان ستایش یک چیز زیباست از آن لحاظ که زیباست؛ پس عبادت برای توجه و تذلل و خاکساری در برابر خداوند سبحان است، برای اینکه او با لذات جمیل و زیباست؛ پس خداوند سبحان مقصود لِنَفْسِهِ است نه مقصود لغيره همانطور که خود خداوند سبحان می فرماید: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون؛ و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند.

پس نهایت و غایت خلقت جن و انس و وجود و کمال آنها، همان پرستش کردن خداوند سبحان است. یعنی فقط توجه به خدا داشتن و البته خود توجه نیز واسطه است و مقصود ذاتی نیست. پس خود حضرت سبحان غایت و هدف اصلی آنهاست؛ و لذا در روایات **عبادت** در این آیه را به **معرفت** تفسیر کرده اند.

و خداوند سبحان می فرماید: **و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه؛**⁽⁶⁹⁾ و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید.

و الحی لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین؛⁽⁷⁰⁾ اوست (همان) زنده ای که خدایی جز او نیست؛ پس او را در

حالی که دین (خود) را برای وی بی آرایش گردانیده اید بخوانید. و همین طور **حب** نیز کشش نفس به سوی زیبایی است از آن لحاظ که او زیبا است. و جمال و زیبایی مطلق نزد خداوند سبحان است. خداوند متعال می فرماید: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی**؛⁽⁷¹⁾ بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید.

والذین امنوا اشد حبا لله⁽⁷²⁾ کسانی که ایمان آورده اند، به خدا محبت بیشتر و شدیدتری دارند. و به زودی روایت دیلمی (صاحب **ارشاد القلوب** در این خصوص ذکر خواهد شد.

مترجم گوید: آیت الله جوادی آملی می فرماید: **قرآن کریم در مورد محبت می فرماید: نو من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله و الذین امنوا اشد حبا لله؛ مومنان، به خدا دل بسته اند و دوستان او هستند، ولی مشرکان و کافران، دوستان بتهایتند؛ اما محبت مومنان به خدا از محبت بت پرستان به بتهایتتر است؛ چون هیچ زیبایی به اندازه خدا جمیل نیست و هیچ معرفتی به اندازه معرفت او کمال نیست و هیچ انسانی نیز به اندازه مومن، عارف نیست؛ از این رو، هیچ انسانی به اندازه مومن، عاشق و محب نیست. محبت شدت پذیر است و اگر چه کمیت ندارد ولی دارای کیفیت است؛ محبت وزن ندارد ولی شدت وجودی دارد و وزین است.**

علت برتری محبت مومن به خدا، از محبت مشرک به بت، این است که بت اگر چه زیبا باشد زیبایی بصری و سمعی یا زیبایی خیالی و وهمی دارد و درک این زیباییها به وسیله گوش و چشم و تاثیر این محبوبهات در حد و هم و خیال است؛ چون انسان ناآگاه، می پندارد از بتان و به طور کلی از غیر خدا کاری ساخته است. بنابراین، معرفت بت پرستها در حد توهم و تخیل و زیبایی شناسی آنها هم در حد خیال، و هم، سمع و بصر است و به همین دلیل، محبت و عشق آنها از محدوده چشم و گوش از یک سو و از محور و هم و خیال از سوی دیگر نمی گذرد؛ ولی مومن نه تنها از راه چشم و گوش، آثار طبیعی و از راه وهم و خیال، آثار مثالی و برزخی، مطلوب و محبوب حقیقی را می نگرد، بلکه از راه عقل، کامل معقول و اسمای حسنای الهی را می نگرد و قهرا او قوی تر است و چون درک قوی تر است، مدرک هم قوی تر است و چون مدرک قوی تر است، در نتیجه محبت هم بیشتر است... در محبت الهی، خدای سبحان لطف و فیض منبسط خود را گسترده است تا محب خود را به فضای باز در آورد و به او پر و بال بدهد تا پرواز کند. از این رو قرآن می فرماید: و الذین امنوا اشد حبا لله؛ بنابراین، اگر محبت کسی به دنیا و آخرت یا به خدا و غیر خدا یکسان باشد، او به این معنا، مومن نیست؛ زیرا معرفتش تام نیست و از همین جا معلوم می شود که محور بحث ها، معرفت است نه محبت، چنانکه در مرحله بعد تعیین می شود. چون خود محبت از فروعات بحث های محوری معرفت است.

نظامی گنجوی در پایان داستانی **لیلی و مجنون** می گوید: لیلی در اواخر عمر بیمار شد و طراواتش از بین رفت. او به مادرش وصیت کرد: پیام مرا به مجنون برسان و به او بگو اگر خواستی محبوبی بر گزینی، دوستی مانند من مگیر که با یک تب، همه طراوت خود را از دست بدهد و با یک بیماری، همه نشاط او فرو بنشیند؛ دوستی بگیر که زوال پذیر نباشد. بنابراین، معرفت، محبت حقیقی می آورد و غفلت، محبت کاذب⁽⁷³⁾.

و در دعای کمیل آمده است : و اجعل ... قلبی بحبک متیما؛ دلم را به دوستی و محبت بی تاب ساز.
و در مناجات علی علیه السلام (معروف به مناجات شعبانیه) چنین آمده است : **الهی اقمنی فی اهل ولایت مقام من رجالزیاده من محبتک** ؛ خدایا مرا در میان اولیای خود مقام آن کسی را عنایت فرما که به امید زیاد شدن محبت تست.

و سخن درباره محبت و دوستی رد دعاها بسیار فراوان است.
و اگر تعجب می کنی ، تعجب از سخن کسی کن که ادعا کرده محبت به طور حقیقی به خداوند سبحان تعلق نمی گیرد و آنچه که در لابلای شریعت آمده ، مجاز می باشد و مراد از آن امثال امر الهی و دوری از نهی خداوند است .
و این ادعا خلاف امر بدیهی است و انکار یک حقیقت روشن می باشد.
و به اصل بحث سوگند، چه تفاوت زیادی است بین سخنی کسی که می گوید محبت به خداوند سبحان تعلق نمی گیرد و کسی که می گوید محبت جز به خداوند سبحان به کسی دیگر تعلق نمی گیرد!

و به اصل بحث برمی گردیم و می گوییم : از آنجا که عبادت - و آن همان توجه به خداوند سبحان است - بدون معرفت تحقق پیدا نمی کند، گر چه این عبادت نیز مقدمه و زمینه معرفت است ، اما به آن جای آورد عبادت حقیقی ، نیاز به سیر در معرفت دارد. و اگر چه عبادت و معرفت ، اگر چه عبادت و معرفت ، متلازم یکدیگرند همانطور که در روایت اسماعیل بن جابر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده که حضرت فرمود : **العلم مقرون بالعمل ؛ فمن علم عمل ومن عمل علم** ،⁽⁷⁴⁾ علم و عمل قرین و همنشین یکدیگرند؛ پس هر کس دانست عمل کرد به علم دست یافت .
و به عبارت دیگر؛ لازم است عبادت از روی معرفت انجام پذیرد و تا اینکه معرفت انجام پذیرد و تا اینکه معرفت آفرین گردد، همانطور که در فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده که فرمود : **من عمل بما علم ، رزقه الله علم ما لم يعلم** ؛ هرکس به آنچه که آگاهی یافته عمل نماید، خداوند آگاهی به اموری را که نمی داند، روزی او می گرداند.

و این معنا فرمایش خداوند متعال است که فرموده:

من کان یرید حرث الاخرة نذ له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنيا نوته منها و ماله فی الاخرة من نصیب

هر کس خواستار پاداش آخرت باشد به پاداش اوبیفزاییم و هر کس خواستار پاداش دنیا باشد از آن نصیبش دهیم ولی در آخرت نصیبی ندارد.

همانطور که ملاحظه می کنی تفاوت بین دو پاداش در آیه کاملا روشن است . وهمچنین این فرمایش خداست که:

الیه یصعدالکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

سخن خوش و پاک به سوی او بالا می رود و کردار نیک آن را بالا می برد.

واعتبار عقلی نیز سخن ما را درباره محبت تایید می کند؛پس همانا محبت یا شوق و علاقه به چیزی ، موجب توجه به آن چیز می گردد. و توجه - و آن همان عمل کردن است - محبت و اشتیاق و علم را می کند و هر چقدر ثبوت

چیزی مورد تاکید قرار گیرد، ظهور آثار آن و آنچه که مرتبط و متعلق به آن است، تمام تر کامل تر می گردد. و خلاصه کلام اینکه؛ این چنین معرفتی که محتاج به عمل است، دستیابی به آن به دو شکل قابل تصور است: سیر آفاقی و سیر انفسی. و سیر آفاقی همان تفکر و تدبر و نظر کردن به موجودات آفاقی است که از خارج از نفس انسان است از قبیل مصنوعات الهی و نشانه های خداوند متعال در آسمان و زمین؛ تا اینکه این سیر آفاقی موجب یقین به خدا و اسماء و افعال الهی گردد؛ زیرا این موجودات و مخلوقات، آثار و دلیل های وجود خداوند هستند. و علم به دلیل، ضرورتاً موجب علم به مدلول می شود.

و سیر انفسی همان رجوع به نفس و بازگشت به خویش و شناخت خداوند سبحان، از طریق معرفت نفس می باشد؛ زیرا نفس از نظر وجودی، به طور کامل و محض، غیر مستقل است و شناخت موجود مستقلی که مقوم اوست، از او قابل انفکاک نیست یا می توان گفت این دو معرفت از یک نظر، یکی هستند.

پس برای رسیدن به این هدف، دو طریق - سیر آفاقی و سیر انفسی - وجود دارد اما حقیقت این است که آفاقی به تنهایی موجب دستیابی به معرفت حقیقی و عبادت حقیقی نمی گردد؛ زیرا همانا شناخت موجودات آفاقی از آن لحاظ که آثار و نشانه های خداوند هستند، فقط سبب علم حصولی به وجود آفریدگار و صفات او می گردد. و این چنین علمی متعلق به قضیه ای است که دارای موضوع و محمول باشد و این هر دو از مفاهیم به شمار می آیند. و به تحقیق برهان اقامه شده که خداوند سبحان وجود محض است و ماهیتی برای او وجود ندارد؛ پس دخول او در ذهن محال است؛ برای اینکه هر چه که به ذهن وارد می شود باید دارای ماهیت باشد و هر ماهیتی هم در ذات خود خالی از وجود ذهنی یا وجود خارجی است تا بتواند هم در ذهن و هم در خارج، موجود گردد و چنین امری در مورد خداوند مصداق ندارد؛ پس هر چه را که ذهن وضع می کند و تصور آن را واجب می داند و حکم می کند بر آن به وسیله محمولاتی از اسماء و صفات، پس البته همه این ها غیر آن خدای سبحان خواهد بود. و در کتاب **توحید** شیخ صدوق، طی روایت مسندی از عبدالاعلی به نقل از امام صادق علیه السلام، به این مساله اشاره شده که حضرت فرمود:

و من زعن انه يعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال، فهو مشرك؛ لان الحجاب و الصورة و المثل غيره و انما هو واحد موحد فكيف يوحد من زعم انه عرفه بغيره؟! انما عرف الله من عرفه بالله؛ فمن لم يعرفه به، فليس يعرفه؛ انما يعرف غيره. ليس بين الخالق و المخلوق شيء، و الله خالق الاشياء لا من شيء، يسمي باسمائه، فهو غير اسمائه و الاسماء غيره و الموصوف غير الواصف. فمن زعم انه يؤمن بما لا يعرف، فهو ضال عن المعرفة. لا يدرك مخلوق شيئاً الا بالله، و الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه (75).

هر که گمان نماید که خدا را می شناسد به حجاب و واسطه میان او و خلایق یا به صورت عقلی یا به مثال خیالی، مشرک است؛ زیرا حجاب و صورت و مثالی که قرار داده غیر اوست و جز این نیست که خداوند یگانه ای است که او را به یگانگی پرستیده اند؛ پس چگونه او را به یگانگی یاد نموده آن که گمان می کند که او را به غیر او شناخته و هر

که خدا شناس شده خدا را به خدا شناخته؛ پس هر که او را به خودش نشناخته چنان نیست که او را بشناسد بلکه غیر او را می شناسد و خدا آفریننده چیزهاست نه از چیزی؛ پس به نام های خود نامیده شده و آن جناب غیر نام های خود است و نام ها غیر اوست و موصوف غیر و وصف است؛ پس هر که بیندازد که ایمان دارد به آنچه نمی شناسد گمراه از معرفت است و هیچ آفریده ای چیزی را در نیابد مگر به خدا و شناخت خدا به دست نمی آید مگر به خدا و خدا از خلقت خالی و خلقتش از او خالی اند.

فرمایش حضرت که فرمود: **و انما هو واحد موحد**، یعنی خدا واحد محض است که کثرتی در او راه ندارد و در این فرمایش حضرت اشاره ای است به این برهان **امتناع ان یکون معرفه الغیر مستلزمه لمعرفته سبحانه**؛ ممتنع است که معرفت غیر، مستلزم معرفت خداوند سبحان گردد. توضیح اینکه علم عین معلوم بالذات است - همانطور که در محل خود مبرهن شده - پس ممتنع است که علم به چیزی، عین علم به چیز دیگری که مباین با آن است باشد؛ برای اینکه در این صورت دو امر متباین، یک امر واحدی می شود و این خلف است و محال می باشد.

پس مستلزم علم به چیزی، علم به چیز دیگر بودن، موجب اتحاد بین دو چیزی می شود و از آنجا که این دو، دو چیز فرض شده اند، پس در آن دو، یک جهت اتحاد و یک جهت اختلاف وجود خواهد داشت. پس هر کدام از آنها، مرکب از دو جهت خواهد بود و حق سبحان واحدی است بسیط الذات که هیچ گونه ترکیبی در او وجود ندارد؛ پس ممتنع است که با چیزی دیگری شناخته شود و به این امر امام علیه السلام اشاره فرموده که **لیس بین الخالق و**

المخلوق شیء... و فرمایش دیگرش **فمن زعم انه یومن بما لایعرف، فهو ضال عن المعرفه...** و این دو عبارت همچون نتیجه گیری است از فرمایش پیشین ایشان که فرموده اند: **انما عرف الله من عرفه بالله...**؛ و فرمایش ایشان که فرمودند: **لا یدرک مخلوق شیئا الا بالله؛ مخلوق هیچ چیزی را نمی فهمد مگر به وسیله خداوند متعال**، به منزله برهانی است بر آن که هر چیزی به وسیله خدا، که نور آسمان ها و زمین است، شناخته شده؛ پس چگونه خود خدا به وسیله چیز دیگر شناخته می شود؟!

برای اینکه خداوند متعال متقوم هر چیزی است و ذات او متقوم به چیز دیگری نیست و علم به غیر مستقل از نظر ذاتی، بعد از علم به مستقلی است که قوام بخش اوست؛ زیرا همانا وقوع علم لزوما استقلال در معلوم را اقتضاء می کند؛ پس علم به غیر مستقل، همانا به تبع و دنبال مستقلی است که با او معیت دارد؛ این مطلب را خوب تحویل بگیر! و از آنجا که این سخن ممکن است پندار حلول یا اتحاد را در برداشته باشد - که خداوند متعال از چنین پنداری پاک است - حضرت علیه السلام به دنبال آن فرمایش، فرمودند: **والله خلو من خلقه و خلقه خلو منه**.

مترجم گید: علامه طهرانی در این باره می فرماید:...معنای خلو همان معنای **ولیس بشیء منها**؛ یعنی مسلما خداوند با مخلوق و موجود متعین و ممکن و فقیر و عاجز و ضعیف، عینیت ندارد. ولی معنای خلو، خلو حقیقی و بینونت ذاتی نیست؛ زیرا این موجود، مخلوق و معلول حق است؛ و تمام وجود خود قائم به اوست و چگونه متصور است که خدا از او، جدا باشد؟ و او از خدا، جدا باشد؟ این انعزال خداست از ربوبیت و الوهیت، سبحانه و تعالی عما یقولون

علوا کبیرا (76) .

و این سخن که گفتیم که ادراک مخلوق هر چیز را به وسیله خدا صورت می پذیرد، منافی با صدر روایت نیست که علم به چیزی مستلزم علم به چیز دیگر نمی باشد؛ زیرا همانا علمی که در صدر روایت مطرح است علم حصولی می باشد و آنچه که در ذیل روایت آمده علم حضوری است . این مطلب را خوب تحویل بگیر!

و جد روایات زیادی درباره اینکه معرفت فکری و علم حصولی ، معرفت حقیقی نیست ، در کتب روایی آمده است . و حاصل بحث اینکه هیچ طریقی جز طریق معرفت نفس ، موجب پیدایش معرفت حقیقی نمی گردد . و اما راه معرفت نفس ؛ پس نتیجه آن معرفت حقیقی است و مقصود از آن این است که انسان فقط توجه به خداوند سبحان نماید و از هر مانعی که انسان را به خود مشغول می سازد دست بردارد و به معرفت نفس پردازد تا اینکه نفس خود را آن طور هست مشاهده نماید و نیاز ذاتی آن را به خداوند سبحان دریابد . و هر کس که به چنین مقامی دست یابد، مشاهده او از مشاهده مقومش که خداست ، جدا ناپذیر خواهد بود همان طور که قبلا این مطلب روشن شده است . پس زمانی که خداوند سبحان را مشاهده کرد، آن وقت خدا را خواهد شناخت با یک معرفت بدیهی و روشن . سپس حقیقتا نفس و خویشتن خویش را به وسیله او خواهد شناخت ؛ برای اینکه نفس او عین ربط و وابستگی به خدای سبحان است و آنگاه هر چیزی را به وسیله خداوند متعال شناسائی خواهد کرد . و در کتاب تحف العقول روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که به همین مطلب اشاره دارد که حضرت فرمودند:

من زعم انه يعرف الله بتوهم القلوب فهو مشرك و من زعم انه يعرف الله بالاسم دون المعنى فقد اقر بالظن ؛ لان الاسم محدث و من زعم انه يعبد الاسم و المعنى فقد جعل مع الله شريكا و من زعم انه يعبد بالصفة لا بالادراك فقد احال على غائب و من زعم انه يعبد الصفة و الموصوف فقد ابطال التوحيد لان الصفة غير الموصوف و من زعم انه يضيف الموصوف الى الصفة فقد صغر بالكبير و ما قدر والله حق قدره .

آن کس که پندارد خدا را با توهمات و خیالات قلبی می توان شناخت او مشرک است و هر کس که ادعا کند که خدا را به اسم می شناسد نه به معنی ، با این کار اعتراف به سخنی ناپسند کرده و طعن زده است ؛ زیرا اسم ، حادث است و هر کس که گمان کند اسم و معنی را با هم می پرستند نه با درک و فهم ، پس به چیزی دور از ذهن حواله کرده است و هر کس ادعا کند که صفت و موصوف را با هم از موصوف است و کسی که پندارد موصوف را به صفت اضافه می کند، پس بزرگ را کوچک کرده است و آنگونه که شایسته و سزاوار است خدا را نشناخته اند .

قیل له : سبیل التوحید؟ قال علیه السلام : باب البحث ممکن و طلب المخرج موجود ان معرفه عین الشاهد قبل صفته و معرفت صفة الغائب قبل عینه ؛ از امام علیه السلام پرسیدند: پس راه توحید و یکتاپرستی چیست ؟ حضرت فرمودند: باب بحث و گفتگو گشوده است و جستجوی راه چاره آن در دسترس می باشد؛ به تحقیق شناخت ذاتی که شاهد و حاضر است پیش از پرداختن به صفت اوست و شناختن صفات شخص غایب پیش از دیدن اوست .

قیل : و کیف نعرف عین الشاهد قبل صفته ؟ قال : علیه السلام : تعرفه و تعلم علمه و تعرف نفسک به و لا تعرف

نفسک بنفسک من نفسک و تعلم ان ما فيه له و به ، كما قالوا ليوסף : انك لانت يوسف قال انا يوسف و هذا اخي .
(77) فعرّفوه به ولم يعرفوه بغيره و لا اثبتوه من انفسهم بتوهم القلوب ...؛ (78)

از امام علیه السلام پرسیدند: چگونه ذات شاهد، پیش از صفت او شناخته می شود؟ حضرت فرمودند: او را می شناسی و از نشانه او با خبر می شوی و توسط او به نفس خود معرفت می یابی ، نه توسط خودت و از جانب خود و به این نکته پی خواهی برد که آنچه در تو می باشد از برای او به خاطر خود اوست ؛ همانطور که برادران حضرت یوسف علیه السلام به او گفتند: آیا راستی تو یوسفی ؟ گفت : من یوسف هستم و این برادر من است. ؛ پس او را توسط خود او شناختند نه به وسیله دیگری و نه توسط خیالات قلبی و بافته های ذهنی خود.

این سخن حضرت علیه السلام که فرمود: **و تعلم علمه ... علم به فتح عین و لام ، به معنای علامت و نشانه** یا خصوص اسم است ، پس معنای حدیث این می شود که او را می شناسی آنگاه علائم و اوصاف او و نفس خودت را به او می شناسی ، نه به غیر او. و اگر آن را به کسر عین و سکون لام یعنی **علم** بخوانیم توجیه آن مشکل می شود. و تو پس از تامل در معنای این روایت شریف که از روایات گوهر بار است به خصوص در تمثیل آوردن امام علیه السلام از داستان حضرت یوسف علیه السلام و شناسائی شدن به وسیله برادرانش ، تو توانائی پیدا خواهی کرد تا همه اصولی که در فصل های پیشین مطرح شده ، از همین یک روایت ، استخراج نمایی ! پس سخن را بیش از این طول نمی دهیم و حاصل بحث اینکه زمانی که انسان پروردگارش را مشاهده می کند، او را می شناسد و نفس خود را هم می شناسد و هر چیزی را توسط خدا می شناسد و در همین موقع است که آن توجه عبادی در موقعیت خود قرار می گیرد و محل و مقام خود را می یابد؛ زیرا بدون این مشاهده ، تمام توجهات ما به سوی خدا جز یک تصور ذهنی از چیزی نخواهد بود و این مفهوم تصور شده و صورت ذهنی و همچنین مصداق محدودی که برای آن پنداشته شده غیر خداوند سبحان خواهد بود؛ پس معبود این چنین مقصود حقیقی نخواهد بود.

و این وضعیت عبادت غیر عارفان از علمای الهی است و پذیرش این نحو عبادت - با توجه به شناختی که از شان عبادت واقعی پیدا کردی - فقط از فضل خداوند متعال است.

خداوند سبحان می فرماید:

و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكا منكم من احد ابدا (79)

و اگر فضل و رحمت خدا نبود هرگز کسی از شما پاک نمی ماند.

و این برخلاف عبادت عارفان مخلص الهی است ، پس همانا عارفان در عبادتشان به مفهوم توجه می کنند و نه به مصداق مفهوم بلکه فقط به پروردگارشان متوجه می شوند - جلت عظمته و بهر سلطانه - خداوند سبحان می فرماید:

سبحان الله عما يصفون * الاعداد الله المخلصين (80)

خدا منزّه است از آنچه در وصف می آورند به استثنای بندگان مخلص و پاکدل خدا.

و از اینجا روشن می شود که همانا مراد از **مخلصین** کسانی اند که برای خداوند سبحان ، پاک و خالص گشته اند؛ پس هیچ حجابی بین ایشان و خدا و جود ندارد و گرنه وصف کردن آنان نسبت به خداوند سبحان مطابق واقع نخواهد بود. و حجاب همان خود خلق هستند همانطور که سرور ما امام کاظم علیه السلام فرموده اند: **لا حجاب بینة و بین خلقه الاخلقه** هیچ حجابی بین خدا و خلق خدا نیست به جز مخلوقاتش . پس این بندگان خالص شده خلق را نمی بیند و فقط خداوند سبحان را می طلبند.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام به نقل از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: **لا یكون العبد عبدا لله حتی ینقطع عن الخلق کلهم الیه؛ فحینئذ یقول؛ هذا خالص لی؛ فیقبله بکرمه؛ بنده آنطور که سزاوار خداست عبادت نمی کند تا اینکه کاملاً همه دل برکند، در این هنگام است که خداوند متعال می فرماید: این خالص برای من است؛ پس خداوند بالطف و کرم خود عبادت او را قبول می نماید.**

و امام صادق علیه السلام فرمودند: **ما نعم علی عبد اجل من ان لایکون فی قلبه مع الله غیره؛** ⁽⁸¹⁾ خداوند هیچ نعمتی برتر و والاتر از این به بنده اش نداده است که در قلب بنده ، غیر از خدا چیز دیگری نباشد. و امام جواد علیه السلام فرمودند: **افضل العبادۃ ، الاخلاص؛** برترین عبادتها، اخلاص است.

و از آنچه که بیان شد معنای این فرمایش خداوند متعال که از زبان ابلیس نقل می کند، روشن می شود: **قبضتک لاغوینبهم اجمعین * الاعبادک منهم المخلصین** به عزت سوگند که همه شان را گمراه خواهم کرد جز بندگان مخلصت را. و فرمایش دیگر خداوند متعال که می فرمایند: **فانهم لمحضرون * الاعباد الله المخلصین** قطعاً آنها (در در آتش) احضار خواهند شد، مگر بندگان با اخلاص و پاکدل خدا.

زیرا این بندگان در خداوند سبحان مستغرق اند، لذا نه ابلیسی می بینند و نه تحت تاثیر وسوسه او قرار می گیرند و احضار به جهنم نیز نخواهد داشت . و در حدیث قدسی به همین مطلب اشاره که خداوند می فرماید: **اولیایی تحت قبائی او ردائی اولیاء و دوستداران من در زیر قبای من یا ردای من اند.** و حدیث امن که قبلاً از یونس نقل شد راجع به این حدیث می شود. حاصل کلام اینکه همانا از طریق معرفت نفس می توان به این هدف دست یافت و معرفت نفس نزدیکترین راه هاست . و این راه همان انقطاع از غیر خدا و توجه به خداوند سبحان در سایه معرفت نفس است ؛ همانطور که حضرت فرمودند: **لیس بینة و بین خلقه حجاب الاخلقه؛ فقد احتجب بغير حجاب محبوب واستتر بغير ستر مستور؛** بین او و خلقش حجابی جز خود آن نیست؛ پس در حجاب است بدون اینکه حجابی داشته باشد و در پرده است بدون اینکه پرده ای بر او باشد.

و برای تحقق آنها به وسیله اعمال و عبادات مجاهدت نماید و با فکر و عبرت گرفتن این امر را تقویت نماید تا اینکه انقطاع برای نفس و توجه کامل پیدا کردن به خداوند سبحان ، تحقق یابد و در این هنگام درخشش از غیب نمودار می شود و به دنبال آن ، چیزی از تفحات الهی و جذبه های ربانی رخ می دهد و موجب محبت و صعود می شود و این همان ذکر است . آنگاه بارقه ای دائمی می درخشد و جذبه ای پدیدار می گردد و به شوق منتهی می شود تا اینکه

سلطان محبت در دل استقرار می یابد و ذکر بر نفس چیره می گردد، پس خداوند متعال تمام وجود دارد او را در بر می گیرد و امر پایان می یابد و ان الی ربک المنتهی⁽⁸²⁾ و به طور یقین پایان همه امور به سوی پروردگار توست.

گروه اول : مردم عادی

پس هر گاه یکی از عامه مردم را تصور نماییم که دنیا و جلوه های فریبنده آن مطلوب و دلخواه اوست و شب را به روز می رساند در حالی که رد تدبیر معاش فرد است که چگونه خرید و فروش نماید؟ و کجا برود؟ و به چه کسی ملاقات نماید؟ وقتی صبح می شود، او تمام همت و تلاش خود را برای اداره کارهای روزانه اش و اصلاح امور دنیوی خود به کار می گیرد. و هنگامی که این شخص ، ندای دعوت کننده خدا را بشنود که هشدار دهنده و بشارتگر است و او را به مغفرت الهی و رضوان و بهشت هایی که دارای نعمتهای دائمی است بشارت می دهد و از آتش جهنم که هیزم آن می باشد می ترسند. پس کوتاهی همت چنین کسی و تلاش او فقط برای سیر ساختن شکم و سیراب نمودن خود باعث می شود هیچ فرصتی برای غور و بررسی در آیات الهی می آورد و کارهای شایسته ای که با دنیا طلبی او تزاجم می باشد؛ برای همین نیز می بینی عمل او گفتارش نمی سازد و عملش برایش تضاد می باشد؟! می بینی چنین کسی می گوید): خداوند شنوا و بیناست با این حال به هر گناهی دست می یازد واجبات را ترک می کند؟!)

پس این گروه یک دسته از مردم هستند و آن هم مقام آنهاست در بعد علم و عمل.

گروه دوم : زاهدان و عابدان

و حال اگر یکی از زاهدان و عابدان را تصور کنیم - و آنان کسانی اند که با نظر عبرت آمیز به فنای دنیا و جلوه های فریبا و دلربا و ناپایدار آن می نگرند و برای زهد و عبادت ، مستعد و آماده اند - که هرگاه یکی از آنان ندای دعوت کننده ای را بشنود که مردم را به دل کند از جلوه های فریبند دنیا و خواهشهای نفسانی دنیوی و رو آوردن به عبادت خدا، فرامی خواند تا از اینکه عذابی دردناک نجات پیدا کند به نعمت همیشگی نایل گردد و به ملکی که فرسودگی در آن راه ندارد دست یابد ، در این خال ترس و خشیت خدا در این زاهد استقرار می یابد و مرگ نصب العین او می گردد؛ پس محبت دنیا و تلاش وهمی برای او جز دست برداشتن از دنیا یا انجام دادن عمل صالح برای خشنودی خدای نیست ، دوری می گزیند و تقوی می ورزد. و همه این کارها به طمع بهشت و نعمت جاویدان و ترس از عذاب همیشگی صورت می پذیرد.

و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لكن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر

و اگر خدا روزی ر بر بندگانش فراخ گرداند، مسلماً در زمین سر به عصیان بر می دارند، لیکن آنچه را بخواهد به اندازه ای (که مصلحت است) فرو می فرستد؛ به راستی که او به حال بندگانش آگاه بیناست . این گروه زاهدان و عابدان نیز دسته ای از مردم اند و آن هم مقام ایشان در علم و عمل است ، با گروه نخست در مقام علم مشترکند ولی در مقام عمل از آنها جدا هستند⁽⁸³⁾ .

گروه سوم : عارفان و مشتاقان

و هنگامی که یکی از محبان و مشتاقان را تجسم می کنیم - و او همان کسی است که بارقه محبت تمام وجود او را فرا گرفته و جذبه شوق ، او را به سوی لقاءالله جذب کرده و ارکان و جودش را درهم شکسته و اندرونش را پرسشان ساخته و دلش را شعله ور نموده و عقلش را ربوده و دل از دنیا و رزق و برق آن برگرفته و همتش را برای دستیابی به نعمتهای اخروی صرف

نکرده است - می بینیم این محب چیزی جز خود محبوب که خداوند متعال است وجود ندارد. آری چنین شخصی وقتی می شنود که خداوند سبحان به بندگانش می فرماید: **فلاتعرنکم الحیاء الدنیا ولا یعرنکم بالله الغرور**⁽⁸⁴⁾ پس زندگی دنیا شما را نفریبید شیطان فریبکار به (کرم و لطف) خدا مغرورتان نسازد.

و می فرماید: **انما الحیاء الدنیا لعب و لهو** زندگی این دنیا تنها بازیچه و سرگرمی است.

او دنیا و زر زیورهای آن را مذمت کرده و از آن روگردان شده برای اینکه خداوند سبحان دنیا را مذمت کرده و اگر خداوند دنیا را مدح می کرد، او نیز (به خاطر محبوب و مطلوب خود) آن را مداح می کرد هر چند می دانست دنیا زوال پذیر و پست است . و هنگامی که شنید خداوند سبحان می فرماید: **و ان الدار الاخرة لهی الحیوان** وهمانا زندگی واقعی ، در سرای دیگر است . او نیز به مدح سرای دیگر می پردازد؛ زیرا خداوند سبحان آن را مدح نموده و اگر خداوند متعال آخرت را مذمت می نمود هر چند خداوند سبحان می فرماید:

اولم یکف بربک انه علی کل شی شہید⁽⁸⁵⁾

آیا کافی نیست که پروردگار خود شاهد هر چیزی است ؟

انه بکل شی محیط⁽⁸⁶⁾

همانا او به هر چیزی احاطه دارد.

هو معکم این ماکنتم⁽⁸⁷⁾

هو قائم علی کل نفس بما کسبت⁽⁸⁸⁾

و هنگامی که این محب می شنود که خداوند متعال می فرماید:

یاایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضركم من ضل اذا اهدیتم⁽⁸⁹⁾

ای کسانی که ایمان دارید، به خودتان بپردازید: هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است به شما زبانی نمی رسد.

این محبت به خوبی پی می برد که تعلق و وابستگی او با نفس خود همچون تعلق داشتن او با دیگر اشیاء نیست و دستیابی او به هدایت در سابقه معرفت نفس خود خواهد بود. خداوند سبحان این چنین محبی را سالک راه خویش قرار داده ، آنجا که می فرماید: **یاایها الانسان انک کادح الی ربک کدحافملاقیه**⁽⁹⁰⁾

ای انسان حقا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او راملاقات خواهی کرد.

و هنگامی که می شنود خداوند سبحان می فرماید: **و من يعرض عن ذكر ربه يسلكه عذابا بعدا**⁽⁹¹⁾ و هر کس از یاد پروردگار خود دل بگرداند، وی را در قید عذابی (روز) افزون در آورد. **و من يعش عن ذكر الرحمن نقيص له شيطانا فهو له قرين * و انهم ليصدونهم عن السبيل و يحسبون انهم مهتدون**⁽⁹²⁾ و هر کس از یاد خدای رحمان دل بگرداند، بر او شیطانی می گماریم تا برای وی دمسازی باشد. و مسلماً آنها ایشان را از راه، باز می دارند و آنها می پندارند که راه یافتگانند. **ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم**⁽⁹³⁾ و چون کسانی می باشد که خدا را فراموش کردند و او (نیز) آنان را دچار خود فراموشی کرد. و (نیسان) همان اعراض و روگردانی از یاد خدا و تعلق و وابستگی به اشیاء است و به خاطر همین سلوک و رفتارش به عذاب روز افزون گرفتار خواهد گشت؛ و هیچ عذابی نزد محبان و مشتاقان عذاب دوری و هجران از محبوب، نیست. و همچنین در اثر روگردانی از ذکر خدا، او را یک همنشین، دمساز می سازد تا او را از راه به رد کند و گمراه نماید. در همین هنگام است که برای او حتمی می شود که همان راه و ناظربر او و احاطه بر او دارد؛ پس در این موقع از همه چیز دل می کند تا توجه به نفس خویش پیدا نماید و به آن تعلق یابد و به آن تعلق گیرد اما نه به طمع رفتن به بهشت و به خاطر ترس از جهنم بلکه فقط این تهذیب نفس را برای خشنودی خدا انجام می دهد و انتظار پاداش و تشکر را هم ندارد! این مطلب را خوب تحویل بگیر! از اینجاست که صحت ادعای ما را قبول می کنی که همانا سرگرم شدن به اموری دنیوی عامل اصلی خود فراموشی و غفلت از ماورای ماده، صورت می پذیرد، پس اگر خواستی مثلاً از همان طریق نفس خود را مشاهده نمایی، آن خواطر و موانع را که همان هواهای نفسانی و مقاصد دنیوی است، چند برابر خواهی یافت؛ پس طریق منحصر به فرد برای دستیابی به معرفت، تصفیه دل از دنیا و زرق و برق آن و هر حاجی که مانع دیدار خداوند سبحان می گردد، می باشد؛ پس تمام اسباب و دستوراتی که گفته شده از قبیل مراقبه، کامل قلب تو به سوی خداوند سبحان و تشریف به حضرتش - عزاسمه - می باشد و این همان ذکر خدا و تشریف به محضر حضرت حق است و آن آخرین کلید است و خداوند هدایتگر انسان است. و بدان همانا ذکر به این معنا که گفته شد، در قرآن کریم و سنت بسیار وارد شده است. خداوند سبحان می فرماید:

ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا⁽⁹⁴⁾

از آن کس که قلبش را ذکر خود غافل ساخته ایم، اطاعت مکن. **فاذكروا لله كذاكم آباءكم او اشد ذكرا**⁽⁹⁵⁾ همان گونه که پدران خود را به یاد می آورید، یا با یاد کردنی بیشتر، خدا را به یاد آورید. و روشن است ذکر لفظی به وسیله شدت وصف نمی شود. **وما يتذكر الامن ينيب**⁽⁹⁶⁾ و جز آن کس که تو به کار است، کسی متذکر نمی شود. **وما يذكر الا اولوالالباب**⁽⁹⁷⁾ و چیزی خردمندان کسی متذکر نمی شود.

و آیات دیگری غیر از اینها آمده و روایاتی که مشتمل این مساءله بود قبلاً ذکر شد.

و در دعای کمیل حضرت علی علیه السلام می فرماید: **اسئلك بحقك و قدسك و اعظم صفاتك و اسمائك، ان**

تعجل اوقاتی من الیل والنهار بذکرک معموره و بخدمتک موصوله و اعمالی و اورادی کلها وردا واحداوحالی فی خدمتک سرمدا...؛ (ای پروردگار من) به حق خودت و به ذات مقدست و بزرگترین صفات و نام های مبارکت از تو زد خواست می کنم که اوقات شب و روز مرا به ذکر و یاد خویش آباد گردانی و پیوسته به خدمتگزاری خودت توفیق دهی و کارهای مرا مورد قبول حضرتت فرمایی تا اینکه همه اعمال و وردهای من، یک ورد و یک جهت برای تو باشد و حالم تا ابدابه طاعت تو صرف شود...

فصل پنجم: درباره آنچه که انسان به کمال خویش نائل می شود

این فصل توضیح گونه ای است برای مطالبی که در فصل دوم بیان شد می گوئیم: به تحقیق دانستی که همانا کمال انسان، همان فناءهای سه گانه اوست و به عبارت دیگر رسیدن به مقامی **توحید فعلی**، **توحید اسمی** و **توحید ذاتی** است و همچنین دانستی که همانا قرب هر موجودی نیست به خداوند سبحان به اندازه حدود ذاتی و عدم های آن است؛ پس واسطه هایی که بین نشئه بدنی انسان در سیر خویش به سوی خداوند سبحان ناگزیر است که از همه مراتب افعال و اسماء و ذوات عبور کند تا اینکه به مقام های سه گانه توحید یعنی توحید فعلی، اسمی و ذاتی نایل گردد.

از آنجا که برای انسان به کمال هیچ مرتبه ای امکان پذیر نیست مگر به فنای از آن مرتبه و بقای آن کمال در همان محل مرتبه، پس او در هر مرتبه ای از کمال به مجری همه انواع فیوضیاتی که بر مراتب مادون آن مرتبه تراوش می کند، آگاهی می یابد و به وسیله آن تحقق پیدا می کند تا اینکه به مقدم **توحید ذات** نایل می گردد و برای او نه اسمی می ماند و نه رسمی و الملک یومئذالله⁽⁹⁸⁾ در آن روز، پادشاهی از آن خداست. و این برهان باتمام اختصار و ایجازی که دارد مشتمل جمیع مقامات آنان پرده بر می دارد و برای کسی که اهل فهم و درک است، همین کفایت می کند.

و اما از خصوصیات و ویژگیهای اولیاء الله کسی جز پروردگارشان - عزاسمه - آگاه نیست و بر آن احاطه ندارد.

کامل کننده این بحث

احاطه به مقامات اولیاء الله به خصوص اسرار رازهای آنان با خداوند سبحان امکان پذیر نیست؛ چرا که ولایت کارهایشان باخود خداست و اسماء و رسوم ایشان در خدا فانی گشته است.

و خداوند سبحان می فرماید:

ولا یحیطون به علما⁽⁹⁹⁾

و آنان به آن علم و دانشی ندارد.

و همین شرافت و افتخار برای آنان بس است که همانا ولایت امر شان را خداوند به عهده گرفته و مربی و بشارت گرشان نیز خداوند سبحان است خداوند متعال می فرماید:

الان اولیاءالله لاکوف علیهم و لاهم یحزنون⁽¹⁰⁰⁾

آگاه باشید که بر اولیاء الهی نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند.

سپس خداوند سبحان در معرفی آنان می فرماید:

الذین امنوا و کانوا یتقون (101)

همانا که ایمان آوردند و تقوی پیشه کرده اند.

پس آنان را پس از توصیف کردن به تقوی ، به ایمان داشتن معرفی نموده است.

واز قرار همانا تقوی همان حذر و دوری از چیزی است که موجب خشم خداوند متعال می شود و آن بعد از ایمان به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله تحقق پیدا می کند؛ پس دانستیم که همانا این ایمان که در آیه ذکر شده غیر از ایمانی است که مقدم بر تقوی است و این برای تثبیت و تحکیم آن است به شکلی که مقتضای آن از آن تخلف ننماید.

مترجم گوید: علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می فرماید: **الذین آمنوا وکانوا یتقون** تازه به صرف داشتن ایمان و تقوا معرفی نکرده بلکه با آوردن کلمه **کانوا** فهمانده که اولیای خدا قبل از ایمان آوردن ، تقوایی مستمر داشته اند، فرموده: **الذین یتقون آمنوا** و سپس بر این جمله می فهماند که اولیای خدا قبل از تحقق این ایمان از آنان ، دائما تقوا داشته اند و معلوم است که ایمان ابتدایی مسبوق به تقوا نیست ، بلکه ایمان و تقوا در افراد معمولی متقارنند و با هم پیدا می شوند و با عکس اولیای خدا اول ایمان در آنان پیدا می شود بعدا به تدریج دارای تقوا می گردند، آن هم تقوای مستمر و دائمی . پس منظور از این ایمان مرتبه دیگری دارد، غیر از آن مرتبه اول که در افراد معمولی یافت مس شود (102).

پس اصل همان و اعتراف اجمالی است که امکان جمع شدن با شرک و گناهان دیگر را به طور اجمال دارد. خداوند سبحان می فرماید:

وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون؛ (103) و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز اینکه) با او چیزی را) شریک می گیرند. لیکن ایمان کامل و تمام ملازم اصول دین و فروع دین است و از آنها جداناپذیر می باشد؛ پس معنای ، بر می گردد به تسلیم شدن در برابر هر آنچه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ما آورده است ، همانطور که خداوند سبحان می فرماید:

فلا وربک لایومنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیماً (104)
ولی چنین نیست ، به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند، مگر آن که تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است دارو گردانند؛ سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان ناراحتی (و تردید) نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند.

و تسلیم شدن تو برای کسی معنایش این است که اراده و خواسته خود را خود دانسته درخواست کرده او فانی سازی ، پس چیزی را اراده نمی کنی مگر اینکه او بخواهد و این همان تبعیت و سرسپردگی کامل است ؛ همانطور که

خداوند سبحان می فرماید: **قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني بحبيبكم الله و يغفر لكم ذنوبكم و الله غفور رحيم** (105)
بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد و خداوند
آمرزنده مهربان است.

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله يوتكم كفلين من رحمته (106)

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا دارید و به پیامبر او بگروید تا از رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند.
پس ایمان دوم را به پیامبر مقید ساخته است و این ایمان، همان یقین تمام و کمال داشتن به خداوند سبحان و
اسماء و صفات تو حقیقت آنچه پیامبرش آورده است می باشد و پیروی کامل نمود و تسلیم محض در برابر پیامبر
نماید و هدفشان تیز مطابق هدف او باشد؛ برای اینکه پیامبر، و رهبر آنهاست و برای او غایت و هدفی جز به دست
آوردن خشنودی خدا را و روگردانی کامل از دنیا، وجود ندارد.
خداوند سبحان می فرماید:

**و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشي يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا و لا
تطع من اغفلنا قبله عن ذكرنا و اتبع هواه و كان امره فرطا** (107)

و با کسانی که پروردگارشان را صبح شام می خوانند (او) خشنودی او را می خواهند، شکیبایی پیشه کن و دودیده
ات را از آنان بر مگیر که زیور زندگی دنیا را بخواهی و از آن کس که قلبش را از یاد هعود غافل ساخته ایم و از هوس
خود پیروی کرده و (اساس) کادش بر زیاده روی است، اطاعت مکن.

سپس خداوند سبحان به آنها وعده می دهد که: **و بشر الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم** (108) و به کسانی که
ایمان آورده اند مژده ده مه برای آنان نزد پروردگارشان سابقه نیک است.

(قدم صدق) همان مقام و منزلت ثابت و صادق واقعی است و اینکه مقام صدق را قدم صدق خوانده از باب کنایه
است که از نظر عرف نیز به کار می رود و آن مقام و منزلت داشتن نزد خداوند سبحان است.

مترجم گوید: علامه طباطبائی در **المیزان** می فرماید: (... اگر در آیه شریفه، منزلت صدق و یا به عبارت دیگر، مقام
صدق را، قدم صدق خوانده، از باب کنایه است و چون اشغال مکان معمولا و عاداتا به وسیله قدم صورت می گیرد
برین مناسبت کلمه **قدم** در مکان - اگر مورد از موارد مادی باشد - و در مقام منزلت - اگر مورد از امور معنوی باشد
- استعمال می شود و در آیه نیز به همین مناسبت استعمال شده (109) ...)

و همچنین خداوند سبحان خداوند سبحان می فرماید: ما عندكم ینفد و ما عند الله باقی (110) آنچه نزد اوست باقی
پایدار است.

پس خداوند متعال در این آیه خبر داده است آنچه نزد اوست باقی و دائمی و فناپذیر و هلاک ناشدنی است.
و نیز فرمود: کل شی هالک الا وجهه (111) جز ذات او، همه چیز نابود شونده است. پس خدا خبر داده که همه چیز
نابود شدنی است به جز ذات و وجه خدا؛ پس بدین وسیله روشن می شود که آنچه نزد خداوند سبحان است وجه ای

برای اوست و وجه هر چیزی قابل انفصال. جدایی از خود آن چیز نیست و آن همان چیزی است که به وسیله آن با غیر از آن می شود؛ پس از آنان کسانی اند با قدم صدق خویش توانسته اند رد سبحات و جه خداوند متمتع را گردند و در انوار الهی مستهلک و نابود شوند و از حیطة عمال و کارگزاران خارج شده و اختصاص به مکان خاصی نداشته باشند. فاینما تولوا فثم وجه الله⁽¹¹²⁾ پس به هر سور رو کنید، به سوی خداست. همچنین می فرماید: **کل من علیها فان * ویبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام**⁽¹¹³⁾ هر چه بر (زمین) است فانی شونده است و ذات با شکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.

قاریان قرآن بر این نکته اتفاق دارند که قرائت کلمه **ذو** به رفع می باشد و صفت منقطع نیست همانطور که این فرمایش خداوند متعال آن را گواهی می کند: تبارک اسم ربک⁽¹¹⁴⁾ و سبح اسم ربک⁽¹¹⁵⁾ پس **ذو** صفت برای **وجه** است.

و کلمه **ذوالجلال و الاکرام** نامی از اسمای حسناى خدا نیست.

پس اولیاء الله در خدا فانی می شوند و از آنها نه اسمی می ماند و نه رسمی جز صفات و اسمای خداوند سبحان؛ پس حجاب بر داشته می شود؛ برای اینکه چیزی از آنان و با آنان و غیر آنان جز وجه خداوند صاحب جلال و اکرام، باقی نماند. این مسأله را خوب دریاب!

و با این توضیحات معنای آنچه که در حدیث درباره آوردن ملائکه نامه ای از سوی خداوند سبحان به ولی الله در بهشت، روشن می شود که در آن نامه این جمله آمده است: **من الملک الحی القیوم الی الملک الحی القیوم!** و به تحقیق خداوند سبحان به این اولیاء الله وعده تقرب به خداوند را داده و آنان را (مقربین) نامیده است، برای همین **مقربین** رابه کسانی که سبقت گرفته اند و **سابقین** به شمار می آیند، معرفی فرموده است: **و السابقون السابقون * اولئک المقربون**⁽¹¹⁶⁾ و سبقت گیرندگان مقدمند، آنانند همان مقربان (خدا).

و بقت گیرندگان را منحصر کرده به کسانی که خیرات انجام می دهند پس خداوند سبحان می فرماید: **ثم اورنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد و منهم سابق بالخیارات**⁽¹¹⁷⁾ سپس این کتاب رابه آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو، و برخی از آنان در کارهای نیک بهخ فرمان خدا پیشگام اند.

و همچنین خداوند سبحان می فرماید:

ان الذین هم من خشیه ربهم مشفقون * و الذین هم بآیات ربهم سومنون * و الذین هم برهم لایشرون⁽¹¹⁸⁾ در حقیقت، کسانی که از بیم پروردگارشان هراسانند و کسانی که به نشانه های پروردگارشان ایمان می آورند و آنان که به پروردگارشان شرک نمی آورند.

پس به تحقیق هر شرک علمی را نفی کرده؛ تا آنجا که می فرماید:

اولئک یسارعون مفی الخیرات و هم لها سابقون⁽¹¹⁹⁾

آنانند که در کارهای نیک شتاب می ورزند و آنان که در انجام آنها سبقت می جویند. پس اینان همان مومنان حقیقی هستند که تکامل آنها در سایه علم به خدا و عمل برای خدا تحقق پیدا می کند و اینان در خیرات پیشگام اند و اهل تقرب و یقین به شمار می آیند. سپس خداوند سبحان به این اولیاء الله وعده داده که پرده از دل‌های آنها بردارد و رد قرآن کریم فرمود است:

کلان کتاب الابرار لفی علیین * و ما ارداک ما علیون * کتاب مرقوم * یشهده المقربون (120)

نه چنین است ، رد حقیقت تکتاب نیکان در **علیون** است و تو چه دانی (علیون) چیست ؟ کتابی است نوشته شده ، مقربان آن را مشاهده خواهد کرد. و علیون ، همان عالم علوی است.

و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین (121)

و این گونه ، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.

و این هدف ، همانند هدفی است که خداوند سبحان در این آیه فرموده است : **کذلک مکننا لیوسف فی الارض و**

لنعلمه من تاءویل الاحادیث (122)

و بدین گونه ، ما یوسف را در آن سرزمین مکانت بخشیدیم تا به او تاءویل خوابها را بیاموزیم.

و همچنین این آیه : **و لیعلم الله الذین آمنوا ویتخذ منکم شهداء** (123)

و خداوند کسانی را که (واقعا) ایمان را ورده اند معلوم بدارد و از میان شما گواهیانی بگیرد.

ولی این هدف همانند این آیه نیست : **لثلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل** (124)

تا برای مردم ، پس از (فرستادن) پیامبران ، در مقابل خدا (بهانه و) حجتی نباشد.

پس بنابراین ، مفاد آیه این می شود که همانا خداوند سبحان به بندگان اهل یقین هود، ملکوت آسمانها و زمین را

نشان می دهد.

و همانا خداوند سبحان در این آیه معنای ملکوت را افاده فرموده است : **انما امره اذا اراد شیئان یقول له کن فیکون ***

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون (125)

چونت به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می گوید: (باش)، پس (بی درنگ) موجود می شود، پس

(شکوهمند و) پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست که بازگدانیده می شوید.

پسی معنای ملکوت ، عالم امر است و آن هم همان عالم علوی است . و در حدیث آمده است **لولان الشیاطین**

یحومون حول قلوب بنی آدم لر او ملکوت السموات والارض (126) اگر نبود که شیطان ها برگرد دل‌های آدمیان می

چرخند، هر آینه ملکوت آسمان ها و زمین را می دیدند!

و شاهد بر اینکه خداوند سبحان ره دنبال یقین مشاهده ملکوت را ارزانی می دارد، این آیه است:

کلالو تعلمون علم الیقین * لترون الجحیم * (ثم لترونها عین الیقین (127)

هرگز چنین نیست ، اگر علم الیقین داشتید! به یقین دوزخ را می بیند، سپس آن را قطعاً به عین الیقین در می

یابید.

و همچنین این آیه:

کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

چنین است ، بلکه آنچه مرتکب مکی شدند زنگار بر دل‌هایشان بسته است ⁽¹²⁸⁾ . همچنین خداوند سبحان به این مطلب اشاره فرموده که همانا آلوده شدن به گناهان حکم یقین را زائل می کند، همانطور که در آیه می فرماید:

وجحدوا بها واستقتنتها انفسهم ⁽¹²⁹⁾

و با آن که دل‌هایشان بدان یقین داشت ، ان را انکار کردند.

افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم و ختم علی سمعه وقبله ⁽¹³⁰⁾

پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و برگوش او ودلش مهر زده است.

بلکه باید همراه یقین ، عمل صالح و نیک نیز باشد تا نتیجه دهی داشته باشد و ثمره و میوه دهد. خداوند می فرماید:

الیه یصعدکم الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه ⁽¹³¹⁾

سخنان پاکیزه به سوی اوبالامی رود و کار شایسته به آن رفعت می بخشد.

وبه اصل بحث خود برمی گردیم و می گوئیم : خداوند سبحان به اولیاءالله وعده داده که زندگی آنها را یعنی وجودشان را مبدل می سازد برای همین فرموده است:

اومن کان میتا فاحییناه وجعلناه له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها ⁽¹³²⁾

آیا کسی که مرده (دل) و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن ، در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکیه‌است و از آن بیرون آمدنی نیست ؟ پس روشن گشت که برای آنان زندگی است همراه با نور و روشنی ، که به وسیله آن در بی مردم راه می روند، یعنی با مردم معاشرت می کنند و معاشرت نیز با قوا و حواس انجام می پذیرد؛ پس برای آنان زندگی و حیاتن نورانی و حواس و قوای ربانی است.

و همچنین خداوند متعال می فرماید:

وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب والایمان ولكن جعلناه نورا نهدی مه من نشاء من عبادنا ⁽¹³³⁾

و همین گونه ، روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم ؛ تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان (کدام است ؟) ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم بخ به وسیله آن راه می نماییم.

پس آشکار گشت که همانا این نور، روحی است دارای عقل و فهم و از عالم امر می باشد، همانطور که می فرماید:

اولئك كتب في قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه (134)

در دل اینهاست که (خدا) ایمان را نوشته و آنها را باروحی از جانب خود تایید کرده است. سپس خداوند سبحان - عزوجل خبر داده که همانا آنان را نور خود هدایت خواهد نمود و آن همان نور ما فوق همه نورهاست که به وسیله آن آسمانها و زمین روشن می شود.

آنگاه خداوند سبحان می فرماید:

اللّٰه نور السموات والارض (135)

خدا نور آسمانها و زمین است.

سپس به این نوری که روشنی بخش آسمانها و زمین است مثل زده و فرموده:

مثل نور کمشکاه فیها مصباح المصباح فی زجاجه کانه کوكب درى یوقد من شجرة مباركة زيتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضی و تو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی اللّٰه لنور من یشاء (136)

مثل نور او چون چرا عذابی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه ای است؛ آن شیشه گویی اختری در خشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرفی است و نه غربی، افروخته می شود؛ نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است؛ خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند.

پس برای نور خدا دو حجاب از نور است که روشن می شوند به نور خدا و آسمانها و زمین به آن دو حجاب نورانی، روشن می شوند که یکی از آن دو مشکات است که نور کمتری دارد و خود از آنچه درون آن است و زجاجه (لوله شیشه ای) نام دارد نور می گیرد که آن زجاجه آن به نوبه خود را مصباح نور کسب می نماید: پس مصباح قیم است به نور زجاجه و مشکات. و زجاجه قیم است به نور روشن می نماید و شاید نور زمین از مشکات است و مافوق آن، زجاجه است و شاید نور آسمان از زجاجه باشد چنانکه خداوند سبحان می فرماید:

یدیر الامر من السماء الی الارض (137)

کار (جهان) را از آسمان گرفته تا زمین، اداره و تدبیر می کند.

در آیه شریفه از ماورای آسمانها و زمین ذکری به میان نیامده و برای مصباح که در آیه ذکر شده بیان و توضیحی نیامده است غیر از آنچه از این فرمایش خداوند متعال ظاهر می شود:

یوقد من شجرة مباركة زینونة لاشریفة و لاغریبه یکاد زیتها یضی ولو لم تمسسه نار (138)

از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد.

آنگاه خداوند سبحان درباره تمثیلی که از مشکات آورده توضیح بیشتر می دهد و می فرماید:

فی بیوت اذن اللّٰه ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال * رجال تلهمیم تجارة و لا بیع عن ذکر اللّٰه

واقام الصلاة وايتاء الزكاة (139)

در خانه هایی که خدا رخصت داده که (قدر و منزلت) آنها رفعت یابد و نامش در آنها یاد می شود. در آن) خانه (هاهر بامداد وشامگاه او را نیایش می کنند؛ مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را زیاد خدا و بر پاداشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی دارد.

پس خداوند سبحان، اولیاء الله را چنین معرفی کرده است: آنان هرگز از ذکر خدا و رفتار نیک غافل نمی شوند؛ پس اینها کسانی اند که هیچ حجابی و مانعی آنها را از یاد خداوند متعال باز نمی دارد و هیچ توجه و التفات به غیر خدا ندارند، پس ایشان خالص شده اند برای خداوند سبحان. و همانا در فصل پیشین هنگام ذکر آیاتی که در حالات آنها وارد شده، مقداری از احوال مخلصین را بازگو کردیم. خداوند متعال می فرماید: **سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین** (140).

خدا منزله است از آنچه در وصف می آورند به استثنای بندگان مخلص و پاکدل خدا. و می فرماید:

کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین (141).

چنین (کردیم) تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود. و می فرماید:

فبعزتک لاغوینبهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین (142).

(شیطان گفت:) پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می برم، مگر بندگان پاکدل و مخلص تو را. و می فرماید:

فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین (143).

قطعا آنها (در آتش) احضار خواهند شد، مگر بندگان مخلص خدا. می فرماید:

و ما تجزون الا ما کنتم تعملون الا عباد الله المخلصین (144).

و جز آنچه می کردید جزا نمی یابید مگر بندگان پاکدل و مخلص خدا.

پس به این ترتیب روشن گشت که همانا خداوند سبحان از هر ثنا و ستایشی منزله است جز ستایش مخلصین و همانا خداوند، بدی و زشتکاری را از مخلصین بر طرف ساخته است و به درستی که وسوسه ابلیس همه را لمس می کند جز مخلصین را و همانطور هول و هراس رستاخیز در اثر صعقه و بی هوشی، نفع صور، احضار همگان، دادن کتاب و حساب و وزن کردن اعمال، هیچ کدام شامل این مخلصین نمی شود و اینان از همه آنها استثناء شده اند و همانا پاداش بر آنها در مقابل اعمال نیست چرا که آنان هیچ عملی برای خود قایل نیستند؛ پس همه اینها، قسمتی از مواهب و عنایات خاص خداوند سبحان در حق اولیاء خویش است.

و از همه این مطالب به دست آمد که از جمله مواهب الهی در حق اولیاء الله ، فانی ساختن آنان در افعال و اوصاف و ذواتشان می باشد؛ پس اولین چیزی که از آنها فانی می گردد همان افعال و اعمال است و کمترین آنها طبق آنچه که بعضی از علما ذکر کرده شش مورد است : مرگ ، زندگی ، بیماری ، بهبودی ، فقر و ثروت . پس آنان همه اینها را از خداوند سبحان می بینند مانند کسی که حرکتی را می بیند ولی محرک این حرکت را مشاهده نمی کند در حالی که می داند محرکی است . پس خداوند سبحان در مقام افعال آنان ، قیام می کند به طوری که گویی عمل و فعال آنها، فعل خداوند سبحان است ؛ چنانکه در کتاب **کافی** کلینی و **توحید** صدوق در حدیثی به نقل از امام صادق علیه السلام به این مساله اشاره شده است ، در موردی که از امام علیه السلام درباره این آیه سوال شده است : فلما اسفونا انتقمنا منهم⁽¹⁴⁵⁾

و چون ما را به خشم در آوردند، از آنان انتقام گرفتیم.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: خدای - تبارک و تعالی - مانند ما خشمگین نمی شود بلکه او برای خود اولیائی خلق کرده که آنها خشمگین و یا خشنود می شوند و آن اولیاء، مخلوق خدا و مدبر به تدبیر خداوند و خدای تعالی رضای آنان را رضای خود و سخط آنان را سخط خود قرار داده ؛ چون ایشان را داعیان به سوی خود و دلیل هایی بر هستی و آثار هستی خود قرار داده است بدین جهت اولیاء الله به خاطر او خشم می کنند و به خاطر او راضی می شوند و اصولا خدای تعالی در معرض اینگونه احوال قرار نمی گیرد و اگر خود خدای تعالی اینگونه الفاظ را درباره خود استعمال نکرده بود، ما نیز استعمال نمی کردیم ولی از آنجا که خودش استعمال کرده ، ناگزیر باید معنای صحیحی برایش پیدا بکنیم ؛ معنایی که کلام خود او مصدقش باشد، همچنان که فرمودن **من اهان لی ولیا**. **فقد بارزنی بالمحاربه و دعانی البهائم**؛ هر کس یکی از اولیای مرا اهانت کند، به جنگ من آمده و به من اعلان جنگ کرده است . و نیز فرموده:

من يطع الرسول فقد اطاع الله⁽¹⁴⁶⁾ .

هر کس رسول را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است.

و نیز فرموده:

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله⁽¹⁴⁷⁾ .

کسانی که با تو بیعت می کنند با خدا بیعت کرده اند.

همه این گونه تعبیرات همان معنایی را دارد که برایت گفتم و همچنین رضا و غضب خدا و صفات دیگری که نظیر رضا و غضب هستند، همه در حقیقت صفات اولیای خداست نه صفات خود خدا⁽¹⁴⁸⁾ .

و اینکه امام صادق علیه السلام فرمودند : **مما یشاکل ...** به آیات فراوان و روایات که در این خصوص وارد شده اشاره فرموده اند از جمله آنهاست آیه : **ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی**⁽¹⁴⁹⁾ . و چون ریگ به سوی آنان افکندی ، تو نیفکندی ، بلکه خدا افکند. و این آیه که می فرماید : **و ما ینطق عن الهوی # ان هو الا وحی یوحی ؛**⁽¹⁵⁰⁾ و از

سرهوس سخن نمی گوید: این سخن بجز وحی که وحی می شود نیست. ضمیر در این نطق بر می گردد و این فرمایش خداوند سبحان **لیس لك من الامر شیء؛** (151)

هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست.

این فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله در همین راستاست: **فاطمه بضعه منی ، من آذاها فقد اذانی و من اذانی ، فقد اذی الله ؛** فاطمه پاره وجود من است ، هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت نماید، پس به تحقیق خدا را اذیت نموده است و روایت دیلمی به زودی ذکر خواهد شد؛ ان شاء الله.

(پس از فانی کردن افعال اولیاء الله) خداوند سبحان را اوصاف و صفات آنان را فانی می سازد و اصول این اوصاف همانطور که از اخبار اهل بیت علیهم السلام به دست می آید، پنج مورد است: حیات، علم، قدرت، سمع و بصر. و خود خداوند متعال در این پنج مورد به جای آنها قیام می کند و آنها را به عهده می گیرد. در کتاب **کافی** کلینی در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرموده: **ان الله - جل جلاله - قال: ما تقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی بیطش بها ان دعانی اجببه و ان سئلنی اعطيته؛** (152) **خدای - جل جلاله - می فرماید: هیچ بنده ای به سوی من اسباب تقرب خود را فراهم نمی سازد که محبوب تر باشد از من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده ام و بطور یقین، بنده؛ من به سوی من تقرب می جوید با به جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می شنود و چشم او هستم که با آن می بیند و زبان او هستم که با آن سخن می گوید و دست او هستم که با آن می دهد و می گیرد و پای او هستم که با آن راه می رود؛ وقتی که مرا بخواند اجابت می کنم، و وقتی که از من درخواست نماید به او می دهم.**

و این حدیث رایج در بنی شیعیه و سنی است و کتاب خداوند نیز آن را تصدیق می کند:

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم (153).

بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد. و همچنین می فرماید:

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و امنوا برسوله یوتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به ویغفر لکم (154).

ای کسانی که ایمان آورده اید. از خدا پروا دارید و به پیامبر او بگروید تا از رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند و برای شما نوری قرار دهد که به (برکت) آن راه سپرید و بر شما ببخشد...

آنچنان که از تطبیق سبک و سیاق این دو آیه بر می آید که هر دو امر به پیروی کردن از پیامبر صلی الله علیه و آله نموده اند و ایمان به او را لازم شمرده اند، در واقع این دو آیه در حکم یکی هستند و هر دو، محبت خداوند متعال را برای بنده اش بیان می کنند که این محبت، رحمت و لطف چندان است و سبب می شود تا صاحب نوری گردد که

به وسیله آن در میان مردم رفت و آمد نماید، یعنی با آنان معاشرت کند و با آنها زندگی نماید در حالی که این بنده قبل از این، با قوای نفس و ابزار آن از قبیل گوش، چشم و دست و زبان در بین مردم به سر می برد و زندگی می کرد ولی اینکه بر اثر آن محبت الهی، آنها تبدیل به نوری اهدائی از طرف خداوند متعال شده است. این مطلب را خوب دریاب! و در کتاب اثبات الوصیه مسعودی خطبه ای از امیر المومنین علیه السلام نقل شده که قسمتی از آن، این است: سبحانک ای عین تقوم نصب بهاء نورک و ترقی الی نور ضیاء قدرتک و ای فهم يفهم مادون ذلک الا ابصار کشف عنها الاغطیه و هتکت عنها الحجب العمیه فرقت ارواحها الی اطراف اجنحه الارواح، فناجوک فی ارکانک و ولجوا بین انوار بهائک و نظروا من مرتقی التربه الی مستوی کبریائک فسامهم اهل الملکوت زوارا و دعاهم اهل الجبروت عمارا (155) ...

ای خداوندی که سبحان و پاکی، کدام چشم توانایی مشاهده روشنائی نورت را دارد و صعود به سوی نور تابناک قدرتت را می یابد و کدام فهم و درک را چه امکانی است جز چشمانی که تو خود از آنها پرده برداری فرموده ای و حجابهای کوری را از آنها برگرفته ای؛ پس ارواح آنها در حال صعود به اطراف بالهای آن ارواح هستند؛ پس آنها تو را در ارکان وجودت می خوانند و در انوار عظمتت فرو رفته اند و از این عالم خاکی بالا آمده و به کبریای تو نگرسته اند؛ پس اهل عالم ملکوت آنان را زیارت کنندگان و اهل جبروت آنها را عمارت نشینان نامیده اند. و در این رابطه حدیث هشام مطرح است که در فصل سوم ذکر شد.

و این قبیل معانی در دعاها زیاد مطرح شده و در مناجات شعبانیه نیز علی علیه السلام می فرماید: الهی و الهمنی و لها بذکرک الی ذکرک و اجعل همتی الی روح نجاج اسمائک و محل قدسک ... الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضيء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بجز قدسک . الهی و اجعلنی ممن نادیته فاجابک و لا حظتته فصعق لجلالک ، فنا جيته سرا و عمل لک جهرا ... الهی و الحقنی بنور عزک الابهج فاکون لک عارفا و عن سواک منحرفا...؛ خدایا! مرا و اله و حیران ذکر خود برای یاد خودت گردان و همت و تلاشم را بر نشاط و فیروزی در اسمای خود مقام قدس و عظمت خویش قرار ده باز خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خود، را و چشمان دلهایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن تا به جایی رسد که چشمان دلهایمان حجابهای نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد و روح همایمان به مقام عز قدس تو متعلق گردد... بار الها! و مرا به بجهت انگیزترین نور مقام عزتت ملحق گردان ، تا آن که به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم...

و این مناجات شعبانیه مشتمل بر مقدمه و ذی المقدمه است، یعنی سلوک و شهود را در بر می گیرد. و در کتاب عده الداعی این فهد حلی از وهب بن منبه نقل شده که خداوند متعال به حضرت داود علیه السلام وحی کرد: یا داود! ذکری لذا کرین و جنتی للمعطين و حبی للمشتاقین و انا خاصه للمحبین ای داود! یاد من برای یاد کنندگان است و بهشت من برای اطاعت کنندگان می باشد و محبت من برای مشتاقان است و خود من مخصوص

محبان هستیم.

پس از تحقق فنای فعلی و اسمی ، فنای ذاتی انجام می پذیرد و خداوند متعال ذات آنان را فانی می سازد و اسم و رسم آنان را محو می نماید و خود خداوند سبحان در مقام آنان می ایستد و در آخر رساله توحید ذکر شده که همانا این مقام برتر از آن است که آن را به لفظ در آید و اشاره ای که لمس نماید و همانا اطلاق مقام بر او نیز مجازی است و این مقامی است که خداوند سبحان در آن را به روی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاکش اهل بیت علیهم السلام گشوده است.

و می گویم : همانا الان نیز خداوند متعال اولیایی از امتش را به آنان ملحق می فرماید همانطور که روایات زیادی نقل شد که خداوند سبحان شیعیان آنان را در آخرت به درجه و مقام معصومین علیهم السلام نائل خواهد شد. در کتاب بحارنوار از کتاب (ارشاد القلوب) دیلمی روایت کرده ذیل نفل کرده است قسمتی از آن حدیث این است که خداوند متعال شب در معراج فرمود : یا احمد! هل تدری ای عیش اهنی و ای حیاة ابقی ؟

قال : اللهم لا، قال : اما العیش الهنی فهو الذی لایقفر صاحبه عن ذکری و لاینسی نعمتی و لایجعل حقی ، یطلب رضائی فی لیله و نهاره . و اما الحیاة الباقیة فهي التي یعمل لنفسه حتی تهون علیه الدنیاو تغصر فی عبئه و تعظم الاخرة عند و یوتر هوای علی هواه و یبتغی و مرضاتی و یعظم حق نعمتی⁽¹⁵⁶⁾ و یذکر عملی به و یراقبنی بالیل و النهار عند کل سیئة و معصیة.

و ینقی قلبه عن کل ما اکراه و ینغض الشیطان و وساوسه و لایجعل لابلیس علی قلبه سلطانا و سبیلا؛ فاذا فعل ذلك اءسکنت قلبه حبا حتی اءجعل قلبه لی و فراغه و اشتغاله و همه و حدیثه من النعمة التي اءنعمت بها علی اءهل محبتی من خلقی و اءفتح عین قلبه و سمعه حتی یسمع بقلبه و ینظر بقلبه الیه ما فیها من اللذات و احذره من الدنیا و ما فیها کما یحذر الراعی علی غنمه مراتع الهلکة و اذا کان هکذا یفر من الناس فرارا و ینقل من دار الفناء الی دار البقا و من الدار الشیطان الی دارالرحمان.

یا احمد! و لازیننه بالهیة و العظمه ، فهذا هو العیش الهنی و الحیاة الباقیه و هذا مقام الراضین ؛ فمن عمل برضائی الزمه ثلاث خصال : اعرفة شکرا لایخالطه الجهل و ذکرا لایخالطه النسیان و محبة لایوثر علی محبتی محبة المخلوقین ؛ فاذا احببنی احببته و اءفتح عین قلبه الی جلالی و لایخفی علیه خاصة خلقی فاناجیه فی ظلم الیل و نور حتی حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و اسمعه کلامی و کلام ملائکتی و اعرفة السر الذی یسترته عن خلقی و البسته الحیاة حتی یستحیی منه الخلق کلهم و یمشی علی الارض مغفورا له.

و اجعل قلبه و اعیاو بصیرا و لایخفی علیه شیئا من جنه و لانار و اعرفة ما یمر علی الناس فی القیامة من الهول و الشدة و ما احاسب به الاغنیاء و الفقراء و و الجهال و العلماء و انور له فی قبره و انزل کتابه فی یمنه فقیرا منشورا: ثم لاجعل بینی ترجمانا فهذه صفات المحبین.

یا احمد! اجعل همک هما و اجعل لسانک لسانا و اجعل بدنک حیا لایفعل ابداء، من یفعل عنی لا ابالی فی ای و اد

هلک؛⁽¹⁵⁷⁾ ای احمد! آیا می دانی چه عیشی گوارتر و چه زندگی ماندگارتر است؟ عرض کرد: خداوندا نمی دانم . فرمود: آن زندگی ای گوارتر است که صاحبش از ذکر من غافل نگردد و نعمت مرا در بوته فراموشی نگذارد و جاهل به حق من نباشد و شب و روز به دنبال کسب رضا و خشنودی من باشد.

اما در زندگی جاتویدان و ماندگارتر آن است که صاحبش آن چنان روشی نسبت به نفس خود به کار گیرد مه دنیا رد نظرش پست و رد چشمش کوچن و آخرت در دیدگان او بزرگ گردد و خواسته مدا بر خواسته خودش مقدم بدارد و رضایت و خشنودی مرا بطلبد و حق نعمت مرا بزرگ بداند و رفتار مرا نسبت به رفتار خودش به خاطر بسپارد و در شب روز که می خواهد نافرمانی و گناه نماید مرا در نظر بگیرد و مراقب باشد و دل خود را از آنچه ناخوش دارم ، درو سازد و شیطان و وسوسه های او را دشمن بدارد و نگذارد بر دلش راه یابد پس اگر چنین بود، من نیز محبت خود را دز دلش اسکان می دهم تا اینکه دل او را کاملاً از آن خود سازم و دلش را از دنیا فارغ و به آخرت مشغول نمایم و او را چون محبان دیگرم ، از نعمتهای تازه بهره مند سازم و چشم و گوش و دلش را باز کنم تا اینکه با دلش بشنود و با آن به جلالت عظمت من نگاه نماید به طوری که دنیا را بر او تنگ سازم و لذت های دنیوی را دشمن او قرار دهم و او را از دنیا و آنچه که در دنیاست بترسانم همانطور که چوپان گوسفندان خود را از چراگاه های خطرناک می ترساند و دور می نماید، او را از گناهان دور سازم و چون بنده ای به این مقام دست یافت ، از مردم می گریزد و گوشه گیری اختیار می نماید و از دنیای فانی به دنیای باقی منتقل می شود، از خانه شیطان به خانه خداوند رحمان پناه می آورد.

ای احمد! چنین بنده ای را به هیبت و عظمت زینت می دهم ، این است عیش گوارا و زندگی جاویدان و این است مقام اهل رضا و خشنودی ؛ پس هر کس طبق رضا و خشنودی من رفتار نماید، سه خصلت را ملازم او می سازم با سپاسگزاری او را آشنا می کنم که با فراموشی مخلوط نشود و محبتی به او ارزانی می دارم که محبت مرا بر محبت آفریدگانم مقدم بدارد؛ پس چون مرا دوست بدارد من نیاز او را دوست خواهیم داشت و چشم دلش را به شکوه و جلال خود از او پنهان نخواهم ساخت ؛ پس در تاریکی شب و روشنایی روز با او سخن گویم تا اینکه سخن گفتن او با آفریدگانم قطع شود و با ایشان مجالست ننماید و سخنان خود و فرشتگانم را به گوشش برسانم و رازی را که از مردم پنهان کرده ام در اختیارش قرار دهم لباسی از حیا و شرم بر او بپوشانم تا همه مردم از او شرم نمایند و بر روی زمین راه می رود در حالی که آمرزیده شده است و دل او را شنوا و بینا سازم و چیزی از بهشت و دوزخ برای او پنهان نمی کنم . و او را به آنچه در قیامت بر مردم را به آنچه در قیامت بر مردم می گذارد از قبیل ترس و وحشت ، آگاه نمایم و او را بر حساب رسی که از ثروتمندان و فقیران و نادانان و عالمان به عمل خواهد آمد مطلع کنم و قبر او را نورانی نمایم تا اینکه نکیر و منکر را برای سؤال و جواب نژاد او بفرستم ، اما اندوه مرگ و تاریکی قبر و لحد و بیم روز قیامت را نبیند، پس برای او میزانش را نصب نمایم و نامه علمش را می خواند و آن هنگام دیگر مترجمی بین من و او نیست و من با او بدان واسطه سخن گویم ؛ پس اینهاست صفات محبان و دوستان.

ای احمد! همت خود را یکی ساز و زبانت را یکی گردان و بدن خود را زنده بدار که لحظه ای غافل نباشی . هر کس

از من غافل شد، بانکی نخواهم داشت که در چه وادی هلاک می گردد.

و در کتاب بحارالنوار از کافی کلینی و معانی الاخبار شیخ صدوق و نوادر راوندی با سندهای مختلف از حضرت صادق علیه السلام و حضرت کاظم علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی روایت شده که ما این حدیث را طبق الفاظ کتاب کافی در اینجا ذکر می کنیم ، فرمود :استقبل رسول الله صلی الله علیه و آله ، حاربه بن مالک بن النعمان الانصاری فقال له : كيف انت يا حارثه بن مالك ؟ فقال ؛ يا رسول الله مومن حقا؛ فقال له رسول الله عليه السلام لكل شي حقيقه فما حقيقه قولك فقال : يا رسول الله عزفت نفسي عن الدنيا فاسهرت ليلي و اضمات هواجری و کافی انظر الى عرشي ربي و قد و ضع للحساب و كاني انظر الى اهل الجنة يتزاورون في الجنة و كاني اسمع عواء اهل النار في النار؛ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله عبد نور الله قلبه ، ابصرت فاثبت.

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا علیه السلام باحارثه بن مالک بن نعمان انصاری روبرو شد، حضرت فرمود: حارثه بن مالک ! چگونه ای ؟ عرض کرد: یا رسول الله : مومن حقیقی ام ! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر چیزی را حقیقتی است ، حقیقت گفتار تو چیست ؟ گفت : یا رسول الله ! به دنیا بی رغبت شده ام ، شب را (برای عبادت) بیدارم و روزهای گرم را (در اثرهاروزه) تشنگی می کشم و گویا عزش پزوزدگارم را می نگرم که برای حساب گسترده گشته و گویا اهل بهشت را می بینم که در میان دوزخ می شنوم ؛ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: بنده ای است که خدا را دلش رانورانی فرموده ، بصیرت یافتی ثابت باش (158).

واگر تو در این آیات و روایاتی که نقل کردیم - هر چند آنچه را نقل نکردیم بیش از آن است که نقل نمودیم - به خوبی تدبر نمایی سواز این عبارات ، است . و الله الهادی والمستعان ؛ و خداوند هدایتگر و یاری کننده است . سخن را در اینجا به پایان می رسانیم . و الحمدا علی الاتمام و علی سیدنا محمدو اله الصلوه والسلام .